



حضرت زهرا
علیہم السلام

حاج حسین خوش بچه

حضرت زهرا

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة
الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن
الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و
رحمة الله و بركاته

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) کفواً احد است،
حضرت زهرا (علیها السلام) کفواً خلقت است، به اولیای
امور کاری نداشته باشید، بر عمر و ابابکر لعنت کنید.
خدا در قیامت محبوبیت خودش را درباره متقی و ولایت

افشا می کند که زهرا (علیها السلام) پشت در صدا زد: «أبتاه! أبتاه!» عمر گفت: «چنان فشار دادم؛ عضله هایش را خرد کردم!» حالا حضرت زهرا (علیها السلام) در صحنه محشر می آید؛ به تمام اهل محشر گفته می شود: «بیندید چشمانتان را! زهرا (علیها السلام) می خواهد بیاید.» کی می شود این چیزها را ببینیم؟! آخر خدا دو دفعه ائمه طاهرین (علیهم السلام) را افشا می کند؛ یکی در قیامت، یکی هم در رجعت. در رجعت ائمه (علیهم السلام) می آیند؛ ما هم دلمان می خواهد امام زمان (عج) بیاید و رجعت را بیاورد تا احقاق حق کند؛ یعنی آن وعده ای که خدا داده، آن را عملی کند. یاور امام زمان (عج) این را می خواهد. چنین شخصی یاور امام زمان (عج) است. خوش به حال رجعت

که آدم در اختیار ائمه (علیهم السلام) باشد.

متقی می فرماید: «زهرا جان! من نتوانستم احقاق حقِ شما را بکنم؛ الآن نمی توانم کاری بکنم؛ به پشتوانه امام زمان خواهم کرد.» متقی دلش پیش امام زمان (عج) است که در زمان ظهور احقاق حق می شود. وقتی امام زمان (عج) تشریف می آورد، اول کاری که می کند، به مدینه، سر قبر مادرش می رود و می فرماید: «مادر جان! آدمم!» قبر مخفی او را معلوم می کند و صدا می زند: «مادر جان! من آدمم! چقدر هل مِن ناصر گفتی و کسی نیامد تو را یاری کند! آدمم تا احقاق حق کنم.» به قلب خسته متقی هم می گوید من آدمم! بعد عمر و ابابکر را از قبر بیرون می آورد؛ به دار می زند و آنها را آتش می زند، تا ظلم

و جنایتشان برای مردم افشا شود. سپس می گوید: «چرا به هم پیوستید پهلوی و بازوی مادرم را شکستید؟! مادرم چه کار کرده بود که سیلی به او زدید؟! تقصیرش چه بود؟! فراموش نمی کنم آن موقعی که در خانه اش ریختید و اصلاً رحم نکردید! محسن مادرم را زیر پا لِه کردید!»

چه وقت می شود حضرت زهرا علیها السلام را افشا کرد؟! وقتی که حقیقت تمام خلقت، امام زمان (عج) تشریف بیاورد و امیرالمؤمنین (علیه السلام) مُهر میزند؛ «مؤمن، منافق!» و گردن منافقان را می زند. آن موقع می شود زهرا علیها السلام عزیز را افشا کرد!.

وقتی امام زمان (عج) تشریف می آورد، حقیقت زهرای عزیز را می گوید؛ هیچ کس نگفته است. در تمام این عالم، در تمام دنیا، هیچ کس از امیرالمؤمنین (علیه السلام) غریب تر نبوده است! چون که جلوی چشمش، زهرا (علیها السلام) را زدند! خدا نکند کسی زن شما را بزند! امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فهمید که آنها دارند خلقت را می زنند؛ اما صبر کرد. می خواست مظلومیت ائمه (علیهم السلام) و ظالم بودن عمر و ابابکر در تمام خلقت افشا شود. چه کسی مظلومیت ائمه و ظالم بودن عمر و ابابکر را افشا کرد؟ فقط متقی.

وقتی رسول الله (صلی الله) به ظاهر از دنیا رفت، عمر ملعون گفت: «اول کاری که می کنیم، باید فدک را از زهرا

بگیریم» یعنی مصادره کنیم که زهرا بی پول باشد و کسی دورش نرود؛ چون که آنها عقیده نداشتند که ائمه طاهرین (علیهم السلام) خلق نیستند. خدای تبارک و تعالی تمام خلقت را در اختیار زهرای عزیز (علیها السلام) گذاشته است! چه احتیاجی داشت؟! این که فدک فدک می کرد، مگر آن را برای خودش می خواست که از آن استفاده کند؟! می خواست آن را به مردم و دوستانش بدهد، از ظالم بگیرد و به مظلوم بدهد.

بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله)، عمر کسانی که از طرف حضرت زهرا (علیها السلام) در سرزمین فدک بودند را بیرون کرد. حضرت (علیها السلام) پیش ابابکر می رفت و انتقاد می کرد که پدرم فدک را به من بخشیده است، آن را باید به من

بدهی. ابابکر به او داد. وقتی حضرت (علیها السلام) داشت برمی گشت، عمر او را دید و گفت: «زهرا! کجا بودی؟!» ممکن بود که حضرت توریه کند؛ اما نکرد. گفت: «پیش ابابکر رفتم و کاغذ فدک را گرفتم.» گفت: «به من بده!» حضرت (علیها السلام) نداد.

عمر در گوش حضرت زد، سند را گرفت و جوید و تئف کرد. حضرت زهرا (علیها السلام) نفرین کرد و فرمود: «ان شاء الله خدا شکمت را پاره کند!» زهرا (علیها السلام) کتک می خورد؛ چون عمر می خواهد مسیر خلافت را عوض کند. حضرت می خواهد بگوید «ای دنیا! ای عالم! ای انسانها! این خلیفه اسلام نیست! این خلافت را غصب کرده! این آدم امام گش و زهرا گش است!»

نه سال طول کشید تا شکمش پاره شد. از امام صادق (علیه السلام) سؤال کردند که مادرتان زهرا (علیها السلام) یک نفس از روی ناراحتی کشید ستونها از جا حرکت کرد؛ چرا اینجا نه سال طول کشید؟! امام (علیه السلام) فرمود: «می خواست شقاوت عمر تکمیل شود؛ وگرنه دعای مادرمان زهرا همان موقع مستجاب شد». بعضی ها که شقی هستند، خدا نگهشان می دارد تا شقاوتشان تکمیل گردد. اگر شما ظالمی را در عالم می بینید که جولان می دهد، خیال نکنید که خدا ظالم پرور است. خدا می گوید: «من در کمین گاه ظالم هستم. هر وقت باشد از کمین گاه به او می زنم».

وقتی به امیرالمؤمنین (علیه السلام) خبر دادند که عمر

شکمش پاره شد، گریه کرد. گفتند: «علی جان! چرا گریه می کنی؟!» فرمود: «دلَم می خواهد زهرا زنده بود و می دید دعایش مستجاب شده، من برای او گریه می کنم.»

قیامت شیعه ها ارث دارند، زهرا ی عزیز (علیها السلام) از مهریه اش به دوستانش می دهد. در دنیا خواست فدک را بگیرد و به آنها بدهد، نشد. او که ارث نمی خواهد، خودش که احتیاج ندارد، آن را به شیعه هایش می دهد.

حالا عمر و ابابکر بعد از پیامبر (صلی الله) جلسه بنی ساعده درست کردند و گفتند که درست است علی را معرفی کرد و ما هم با او بیعت کردیم؛ اما زیر بارش نمی رویم. علی

جوان است؛ ولی ابابکر پیرمردی است که پدرزن رسول الله است. ظاهر را دیدند، نه حقیقت را! اگر بخواهید حقیقت را ببینید، خدا پرده را کنار می زند و به شما نشان می دهد. گفتند تا حالا خود پیامبر (صلی الله) بوده؛ از این به بعد می خواهد دامادش باشد، همین جا کافر شدند.

همین طور گفتند: «تا زمانی که زهرا همسر علی است، علی مقامی دارد، باید کاری کنیم که عظمتش را از بین ببریم و قرابتش را با پیامبر قطع کنیم.» خدا لعنتش کند عمر را! وقتی پیامبر (صلی الله) فرمود: «فردا پرچم را به دست کسی که فتح کننده خیبر است، می دهم.» گفت: «من دو آرزو داشتم که به آن نرسیدم؛ یکی دلم می خواست فتح خیبر با من باشد؛ دیگر این که زهرا زن

من باشد.» خاک بر سرت کنند! بین این‌ها از همان اول با ولایت کینه و عناد داشتند. هر چقدر پیامبر (صلی الله) تعریف امیرالمؤمنین (علیه السلام) و زهراى عزیز (علیها السلام) را می‌کرد، بغض و عداوتشان بیشتر می‌شد.

دیگر این که گفتند: «احکام به زهرا نازل شده؛ اگر احکام را افشا کند، اصلاً مردم به ما نگاه نمی‌کنند؛ ما می‌خواهیم در دنیا حکومت کنیم؛ پس باید زهرا را بکشیم!» چه جور بکشند؟ با مقدسی؛ یعنی با اسلام.

حالا ابابکر در مسجد نشسته؛ رو به مردم کرد و گفت: «ای مهاجر و انصار! ما می‌خواهیم که تفرقه در اسلام نیفتد و یک اسلام واحد باشد.» عمر گفت: «مردم!

یادتان هست که پیامبر (صلی الله) چقدر سفارش نماز جماعت را کرد و گفت هر کسی که به جماعت نیامد، سراغش بروید و او را بیاورید، ببینید مریض است، گرفتار است، قرض دارد، به عیادتش بروید و مشکلش را حل کنید؟!»

به مُغیره گفت: «مُغیره! بلند شو، برو به علی بگو بیاید؛ دو روز است که به نماز جماعت نیامده.» مُغیره رفت در خانه حضرت زهرا (علیها السلام) را زد. حضرت (علیها السلام) فرمود: «مُغیره! چه کار داری؟! هنوز آب غسل پدرم خشک نشده، امیرالمؤمنین علی هم دارد قرآن را جمع‌آوری می‌کند.» مُغیره برگشت و پیش عمر آمد.

عمر رو کرد به مردم و گفت: «ای مردم! دیدید علی نیامد، بلند شوید همه برویم علی را بیاوریم تا با خلیفه مسلمین بیعت کند.» چند نفر از حضار مجلس بلند شدند و به درِ خانه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) رفتند و گفتند که بیا با خلیفه مردمی بیعت کن و اختلاف نینداز. ببین به خلیفه‌ای که خدا معلوم کرده، می‌گوید بیا خلیفه مردمی را اطاعت کن! حریم ولایت را شکست! از آن موقع دیگر آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام)، امام حسن و امام حسین عادی شدند؛ مثل همه مردم شدند. آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولُوا الْأَمْرِ مِنْكُمْ.» از بین رفت. عمر اولوا الأمری را از بین برد.

این بار هم زهرای عزیز (علیها السلام) در را باز نکرد. عمر

گفت: «در را باز کن و به علی بگو بیاید؛ وگرنه در را آتش می‌زنم.» گفتند که در این خانه حسن و حسین حضور دارند! در این خانه را جبرئیل می‌بوسیده و پیامبر با اجازه وارد می‌شده؛ گفت: «تفرقه ای که در اسلام می‌افتد، از این حرف‌ها مهم تر است! خانه را با اهلش آتش می‌زنم.»

زهرای عزیز علیها السلام به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «علی جان! من پشتِ در می‌روم تا آن سفارش‌هایی که پدرم راجع به من کرده را به اینها یادآور شوم، شاید حیا کنند، احترام کنند و برگردند.» عمر گفت: «اگر علی نیاید، در را آتش می‌زنم.» به مردم هم گفت بروید هیزم بیاورید. آن‌هایی که «روزی» می‌خواستند، امرش را

اطاعت کردند و رفتند هیزم آوردند.

این آتش بود که توسعه پیدا کرد و تا صحرای کربلا آمد که ابن سعد دستور داد: «خیمه‌های امام حسین (علیه السلام) را آتش بزنید!» حالا آن جنایت خوفناک را انجام داد؛ با لگد به در زد و پهلوی زهرای عزیز (علیها السلام) را شکست! امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) هم داخل خانه است؛ ببین همه خلقت می‌گویند علی (علیه السلام)! عرش خدا، آسمان، تمام کُرّات می‌گویند علی (علیه السلام)! خدا هم گفته علی (علیه السلام)! اما اینجا پشتِ در، یک دفعه زهرای عزیز (علیها السلام) صدا زد: «یا اَبَتاه! یا اَبَتاه! پدر جان! ببین اُمّتِ تو با ما چه کار می‌کنند؟!»

حالا چرا زهرا (علیها السلام) نگفت علی (علیه السلام)؟! چون که زهرا (علیها السلام) روح علی (علیه السلام) است و علی (علیه السلام) روح زهراست. زهرای عزیز (علیها السلام) گفت مبادا یک ذره امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) ناراحت شود! من دیگر علی (علیه السلام) نگویم که او را ناراحت کنم! چرا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را ناراحت می کنید؟! شما وقتی او را ناراحت می کنید که برایش مصداق درست کنید و دنبال خلق بروید.

همه جمعیت داخل خانه شدند و می خواستند امیرالمؤمنین را به مسجد ببرند؛ اما نمی توانند. طناب گردنش انداختند و او را کشیدند؛ عده ای هم هل می دادند! زهرای عزیز (علیها السلام) در ظاهر غش کرده

است. یک وقت به هوش آمد و چشم‌هایش را باز کرد. ببین تا جان دارد به فکر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است. تو به فکر چه کسی هستی؟!

چنان جسارت به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، به حضرت زهرا (علیها السلام) فشار آورد که از بچه‌اش که زیر پا رفت، صرف نظر کرد. زهرا (علیها السلام) نگفت پهلویم! نگفت محسنم! حضرت محسن زیر پاهای مردم لِه شد! وای! وای! آیا محسن نباید قبر داشته باشد؟! حالا سراغ امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را گرفت تا او را نجات دهد، گفت: «فضّه! علی کجاست؟!» تا نفس آخرش می‌گوید علی (علیه السلام)! فضّه گفت: «عزیز من! زهرا جان! او را از خانه بیرون کشیدند و به مسجد بردند.»

وقتی بیرون مسجد النَّبِیِّ بودم، دیدم آسمان یک برقی زد؛ امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) دمِ درِ مسجدند، زینب (علیها السلام) و اُمّ کلثوم (علیها السلام) را دیدم که مرتب می‌گفتند: «مبادا پدرمان را بکشند!» همه گریه می‌کردند. عوض این که بروم مسجد را تماشا کنم، داد زدم و گفتم: «ای مسجد! خراب شوی!» مسجدی که در آن جسارت به قدس عالم امکان کنند! به آن نگاه هم نکردم. نه ثواب می‌خواهم، نه مسجد را! دو دفعه روحم بالا رفت!

حالا تا زهرای عزیز (علیها السلام) دید که خدشه به ولایت می‌خورد، در میدان آمد؛ زهرایی که وقتی می‌خواست بیرون برود، نمی‌فهمیدند صورتش کدام طرف است!

چادرش مثل خیمه بود. در میدان آمد، در میان نامحرم‌ها، نه نامحرم‌ها! در میان دشمنان آمد تا دفاع از ولایت کند. رفقای عزیز! شما هم بیایید دفاع از ولایت کنید تا امام زمان (عج) به شما پاسخ دهد. همان طور که به اصحاب امام حسین (علیه السلام) پاسخ داد و فرمود: «السلام علیکم یا عبد الصّالح، المطیع لله و لرسوله، جان خودم و پدر و مادرم به قربان شما که دفاع از جدّم حسین (علیه السلام) کردید!»

حالا مگر حضرت زهرا (علیها السلام) دست برداشت؟! آمد و دید چهل نفر دارند امیرالمؤمنین (علیه السلام) را می‌کشند و عده‌ای هم هُلش می‌دادند. لنگر زمین و آسمان را می‌خواهند ببرند؛ دارد به تمام خلقت تا قیام قیامت

ابلاغ می کند که «ای مردم! من با ابابکر بیعت نکردم، من او را قبول ندارم؛ طرفش نروید؛ شما هم با او بیعت نکنید. بیعت کردن با اینها یک عالمی را فاسد می کند.» اما آیا کسی فهمید؟! با همه این حرفها امیرالمؤمنین (علیه السلام) نفرین نکرد! چون که خواستش نفرین نیست؛ خواستش این است که شیعه به وجود بیاید، دشمن عمر به وجود بیاید؛ برای همین نفرین نکرد.

خدایا! شاهد باش که نمی خواهم به سلمان جسارت کنم؛ می خواهم شما را آگاه کنم که آنقدر ولایت سطحش بالاست! کسی که درباره اش می گوید: «سلمانٌ مِثْلُ أَهْلِ الْبَيْتِ» کشش واقعیت ولایت را ندارد! وقتی طناب گردن امیرالمؤمنین (علیه السلام) انداختند، سلمان

یک دفعه نگاه کرد، دید این همان است که خورشید را برگردانده اما الآن طناب گردنش انداختند؟ مگر خورشید همین است که تو می بینی؟! صدها هزاران کُرات است! خورشیدِ تمام کُرات را برگردانده! عمرو بن عبدود که مطابق هزار سوار بود، در مقابل امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیچاره شد!

هفت قلعه خیبر که به هم اتصال بودند را روی هم ریخت! سلمان یک ذره رفت حرفی بزند، گردنش تا آخر عمرش زخم شد. یک ذره تزلزل داشت که امیرالمؤمنین (علیه السلام) که هستی تمام خلقت به وجود اوست، چرا این طوری طناب گردنش انداخته اند و او را می کشند؟! آن طنابی که گردن علی (علیه السلام) است، امر خداست.

سلمان شجاعت علی (علیه السلام) را دید، نه اطاعتش را! اطاعت امام را دیدن خیلی مشکل است؛ مگر این که خودش در قلب شما جلوه کند! امیرالمؤمنین (علیه السلام) همین طور که طناب گردنش است، می گوید: «رضاً برضائک، تسلیماً بأمرک، ای معبود سماء.» امام حسین (علیه السلام) هم همین طور است؛ وقتی در قتلگاه افتاده، شخصی گفت بروم بینم مبادا حسین (علیه السلام) نفرین کند و دنیا به هم بخورد! تا آمد، دید می گوید: «رضاً برضائک، تسلیماً بأمرک، ای معبود سماء، خدایا! امرت را اطاعت کردم.»

مسلمانی که چندین سال پیش پیامبر (صلی الله) بود کافر شد، کافر مسلمان شد؛ چون که یکی از این یهودی های

خیبری آمد و گفت: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، امیرالمؤمنین امر خداست؛ این علی (علیه السلام) ولی خداست؛ این علی (علیه السلام) بر حق است. من دیدم که هفت قلعه خیبر را روی هم ریخت؛ اما حالا دارند با او این کارها را می کنند. آن قدرت نبود، این قدرت است که الآن یک مُشت نادان، طناب گردنش انداخته اند و او را می کشند؛ اما حرفی نمی زند؛ پس باید به او ایمان بیاورم.» چنین کسی خوب می فهمد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) یک جلوه در قلبش کرد که فهمید. امیدوارم وجود مبارک امام زمان (عج) از این جلوه ها در قلب شما هم بکند.

زهرای عزیز (علیها السلام) یک دستش به پهلو بود و با

دست دیگر سرِ طناب را گرفت و یک فشار آورد و تکان داد، چهل نفر را روی زمین ریخت؛ چون زور بازویش، هم بازوی حیدر؛ یعنی بازوی ولایت و هم بازوی نبوت است. هیچ کجا نداریم حضرت زهرا (علیها السلام) کمک خواسته باشد، اینجا کمک خواست.

دستی به پهلو و دستی به طناب

دست دگر کجاست حمایت حیدر کند؟!

دارد طلب دست می کند تا از ولایت حمایت کند؛ یعنی «ای خدا! اگر اراده می کردی و چند دست دیگر به من می دادی، با تمام دست‌هایم از حیدر حمایت می کردم».

شما از چه کسی حمایت می کنید؟! به جای حمایت از

ولایت، مشابه درست می‌کنید و دنبال خلق می‌روید!
رفقا! بیایید حمایت از حیدر کنیم! الآن شما که این
حرفها را می‌نویسید و می‌گویید، دارید افشای ولایت
می‌کنید. زهرا ی عزیز (علیها السلام) به شما هل من ناصر
می‌گوید؛ خیلی قدردانی کنید که دارید از ولایت حمایت
می‌کنید!

یک وقت عمر دید که نمی‌تواند به هدفش برسد؛ چون
که زهرا (علیها السلام) دارد علی (علیه السلام) را به خانه
برمی‌گرداند. باید او را به مسجد ببرد؛ تا با خلیفه
مسلمین بیعت کند. صدا زد: «قُنْفُذ! دست زهرا را کوتاه
کن!» قُنْفُذ با غلاف شمشیر به دست حضرت زهرا (علیها
السلام) زد و بازویش را شکست. برای چه؟ برای «روزی».

کسی که «و الله خیر الرازقین» را قبول ندارد، از برای «روزی» دنبال خلق می‌رود و مشرک به خداست.

غلاف شمشیر، زهرای (علیها السلام) ما را نکشت؛ آن غلاف شمشیر، تیر خلاص به زهرای عزیز (علیها السلام) بود. مگر باور می‌کردند که می‌شود او را بزنی؟! آن سیلی که زهرا (علیها السلام) خورده، به واسطه شما خورده، آن بازویی که ورم کرده به واسطه شما شده تا بمانید! محسنش به خاطر شما شهید شده! حالا مخالفت می‌کنید؟! چرا توجه ندارید؟!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به هر وسیله‌ای بود، به مسجد بردند تا با ابابکر بیعت کند؛ اما او بیعت نمی‌کرد.

حضرت زهرا (علیها السلام) بازهم دست بردداشت. دنبالش آمد. حالا بیرون مسجد است و دارد می بیند که خالد بن ولید که در زمان پیامبر «سیف الله» بوده، خدا لعنتش کند! شمشیر روی سر امیرالمؤمنین (علیه السلام) گرفته و می گوید: «با ابابکر بیعت کن!» حالا حضرت زهرا (علیها السلام) می خواهد امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نجات بدهد. گفت: «دست از علی بردارید؛ وگرنه نفرین می کنم.» یک نفس کشید، ستون ها از جا حرکت کرد، جمع شد و مردم از زیرش می رفتند.

تمام خلقت در مقابل زهرا (علیها السلام) آمادگی پیدا کرد و سر فرود آورد که زهرا جان (علیها السلام)! اجازه بده، اشاره کنی تمام اینها را زیر و رو می کنیم! زهرای عزیز (علیها

السلام) هم ولیّ است. ولیّ یعنی تمام خلقت به امرش است. دارد به عمر و ابابکر می گوید خیال نکنید مرا زدید و صورتم را سیاه کردید، تمام ماوراء در اختیار من است. ای مخالفین امیرالمؤمنین (علیه السلام) ! شما دارید مخالفت خدا را می کنید، خدا ماوراء و دنیا را در اختیارم گذاشته، ماوراء این بود که امر کردم، آمدند و مادرم را یاری کردند؛ این عالم هم در اختیارم است؛ اگر «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیماً» نازل شد که تسلیم پدرم شوید، می خواست شوهر عزیزم علی (علیه السلام) را یاری کند و عظمائیت علی (علیه السلام) را افشا کند. این عالم نه در اختیار پدرم، در اختیار من هم هست. نه مسجد در

اختیار زهراست، ماوراء هم در اختیارش است. مسجد جلوی چشمان آن ها بود؛ اما ماوراء اعلام کرد زهرا جان! به امرت هستیم؛ یعنی خدا دنیا را می خواست زیر و رو کند، دنیا در مقابل زهرا (علیها السلام) ارزش ندارد. از تمام گلبولهای خونم می گویم اگر ماوراء در اختیار زهرا (علیها السلام) نباشد؛ ماوراء مهم تر است. ماوراء خلق است، زهرا (علیها السلام) نور خداست.

قربان علی بروم! حالا باز هم به این ها رحم می کند! خدا علی (علیه السلام) را ارحم الراحمین کرده است. او دید اگر زهرا (علیها السلام) نفرین کند، عالم به هم می خورد؛ چون عالم در اختیارش است. خدا همین جا هم زهرای عزیز (علیها السلام) را افشا کرد و حالی آن ها نمود؛ اما حالی شان

نیست! مثل ما که حالی مان نیست! خدا افشا کرد که تمام این زمین در اختیار زهرا ی عزیز (علیها السلام) است!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) صدا زد: «سلمان! به زهرا بگو نفرین نکن! تو دختر رحمة للعالمین هستی؛ اگر نفرین کنی، تمام عالم نابود می شود؛ نفرین تو ممکن است که به طیور هم اثر کند و همه هلاک شوند. اگر مردم ارزش ندارند، طیور ارزش دارند، آنها امر را اطاعت می کنند» اما این مردم امر را که اطاعت نمی کنند، طناب به گردنش انداخته اند و او را می کشند.

بین امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) طناب گردنش است، شمشیر بالای سرش است؛ اما به فکر طیور عالم است!

می گوید طیور نباید صدمه بخورند! طیور معصومند و به ما اعتقاد دارند؛ به خاطر همین، سفارش آنها را می کند.

حالا وقتی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در سحرگاه نوزدهم ماه رمضان به سمت مسجد می رفت، طیور دامنش را گرفتند و گفتند: «علی جان! کجا می خواهی بروی؟! می خواهند تو را بکشند!» آنها می خواهند جبران آن لطف امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بکنند، می گویند: «علی جان! تو جان ما را نجات دادی! ما هم به تو می گوییم جانت در خطر است» آیا این حیوان است یا ما؟! این همه قدردان هستند!

حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم سفارش طیور را به

حضرت زینب (علیها السلام) کرد و فرمود: «یا به آنها رسیدگی کن، یا رهایشان کن!» وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) سفارش طیور را می کند؛ آیا سفارش دوستانش را نمی کند؟! شما هم بیایید به غم حضرت زهرا (علیها السلام) و امام حسین (علیه السلام) شریک باشید!

یک خلقت فدای ولایت است، نه ولایت فدای خلقت! خلقت ارزش ندارد؛ ارزشش این است که اتصال به ولایت باشد، این مردم که اتصال به ولایت نیستند، ارزش ندارند؛ اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت نفرین نکن؛ برای این که مبدا بگویند اینها دعوایشان به خاطر خلافت است؛ ولی نظر ولایتی من چیز دیگری است؛ آن موقع اول اسلام بود؛ در نسل مردم شیعه به وجود

می آمد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) نگذاشت زهرا ی عزیز (علیها السلام) نفرین کند؛ درست است که اینها کافر شدند؛ اما از نسلشان شیعه به وجود می آمد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در ماورای خلقت تا آن ذراتی که تا قیام قیامت می آید، می فهمد که شیعه به وجود می آید؛ برای همین جلوی نفرین زهرا (علیها السلام) را گرفت؛ اما آیا زهرا (علیها السلام) نمی داند؟! والله می داند. این مثل همان است که وقتی مالک اشتر با امیرالمؤمنین (علیه السلام) می جنگید، تعداد کسانی که مالک کشته بود، با تعداد کسانی که حضرت (علیه السلام) کشته بود، برابری می کرد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «اگر کسی هفت پُشتش شیعه می شد، او را

نمی زدم».

حالا چرا حضرت زهرا (علیها السلام) نفرین نکرد؟! چون خود زهرا (علیها السلام) هم باید در اختیار امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشد. درست است که اختیار داشت این کار را بکند؛ اما وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود نفرین نکن، زهرای عزیز (علیها السلام) هم امر را اطاعت کرد. چه کسی این حرفها را افشا می کند؟ فقط متقی.

حالا وقتی دیدند (اوضاع) خطری شد، دست امیرالمؤمنین (علیه السلام) را گرفتند و روی دست ابابکر کشیدند و گفتند: «علی بیعت کرده است.» بالأخره دست برداشتند و زهرای عزیز (علیها السلام) دست امیرالمؤمنین

علی (علیه السلام) را گرفت و به خانه برگرداند. حالا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و زهرای عزیز (علیها السلام) گریه می کنند. چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) گریه می کند؟ نگاه به زهرای عزیز (علیها السلام) می کند، می بیند صورتش نیلی است، بازو و پهلویش شکسته، یاد محسن می افتد. برای چه اینطور شده است؟ به خاطر ولایت.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می بیند زهرای عزیز (علیها السلام) در ظاهر پَر و بالش شکسته است. آمده از ولایت دفاع کند که این جسارتها را به او کردند؛ اما زهرای عزیز (علیها السلام) به روی خودش نمی آورد. برای توهینی که به زهرا (علیها السلام) شد، گریه می کند؛ چون توهین به کل خلقت شده است! نه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) گریه

کند، والله عرش خدا گریه می کند، خدا هم گریه می کند؛ چون که اینها مقصد خدا هستند.

زهرای عزیز (علیها السلام) هم گریه می کند و اشکهای امیرالمؤمنین (علیه السلام) را پاک می کند و می فرماید: «علی جان! پدرم فرمود مظلومی را نوازش کنی و اشکش را پاک کنی، خدا خوشش می آید. علی جان! آیا از تو مظلوم تر هست؟!» حالا حضرت زهرا (علیها السلام) باز هم دست برنمی دارد. روزی پدرش، رسول الله (صلی الله) نکته ای را متذکر شد؛ فرمود: «علی جان! اینها حَقَّت را غصب می کنند؛ اگر چهل نفر با تو بودند، حَقَّت را از آنها بگیر.» ببین خدا نفر می خواهد؛ ولایت هم نفر می خواهد. آن ولایتی که نَفْسهای خلقت در دستش

است، حرف دیگری است.

حضرت زهرا (علیها السلام) چه کار کرد؟ با این که پهلو و دستش شکسته، صورتش نیلی است و داغ فرزند دیده! به حضرت امیر گفت: «علی جان! الاغی تهیه کن تا من بروم مهاجر و انصار را دعوت کنم؛ اینها کسانی هستند که عمری پیش پدرم بوده‌اند، شاید چهل نفر درست شوند.»

زهرای عزیز (علیها السلام) به در خانه مهاجر و انصار رفت و از آنها کمک خواست. به آنها فرمود: «بیاید! مگر شما نبودید که با پدرم مهاجرت کردید؟! مگر شما انصار پدرم نبودید؟!» گفتند: «آری!» فرمود: «مگر پدرم

امیرالمؤمنین علی را در غدیر خُم معرفی نکرد؟! مگر او را بلند نکرد و نگفت «الیوم اکملت لکم دینکم»؟! شما بیعت کردید و گفتید می آییم. پس بیایید علی را یاری کنید!» اما هیچ کس نیامد؛ فقط آن چهار نفر آمدند. عایشه سوار شتر شد و جنگ جمل را راه انداخت؛ همه دنبالش رفتند! مردم دنبال باطلند! شما دنبال باطل نروید! زهرا ی عزیز (علیها السلام) می خواست مردم را به طرف حق بکشاند؛ اما عایشه مردم را به طرف باطل کشاند. آنها هم بدون تفکر دنبالش رفتند!

الآن هم امام زمان (عج) دارد هل من ناصر می گوید! اما هیچ کس به او لبیک نمی گوید! اگر بدانید چقدر آقا ناراحت بود! به من گفت: «آنها یی که ما تأیید

نکرده ایم، از جلسه می روند، آنهایی هم که تکذیب کرده ایم، مردم دنبالشان می روند.» این ناراحتی که من داشتم، وجود مبارک امام زمان (عج) مطلع شد و قدری مرا راحت کرد و آرامش به من داد.

وقتی حضرت زهرا (علیها السلام) به درِ خانه ای رفت، پسری بیرون بود، دید پدرش با حضرت زهرا (علیها السلام) صحبت می کند؛ اما یک مرتبه حضرت سرِ الاغش را برگرداند که برود. آن پسر گفت: «پدر! چه کسی بود؟!» گفت: «زهرا بود.» گفت: «چه می گفت؟!» گفت: «آمده بود که ما را دعوت کند که خلاصه بیایید ما را یاری کنید! بیایید طرف امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، یعسوب الدین، امام المبین، حجت خدا و امر خدا! بیایید ما را کمک کنید تا

حقِ امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بگیریم!» آن پسر به پدرش گفت: «پدر! چه گفتی؟!» گفت: «من گفتم که ما کاری به این کارها نداریم.» گفت: «پدر! والله، تا آخر عمرم، تا زنده‌ام با تو حرف نمی‌زنم. چرا نرفتی او را یاری کنی؟!» آن پسر تا آخر عمرش با پدرش حرف نزد. قربان این پسر بروم! خدا در این عالم، برای هر چیزی کسی را برانگیخته کرده که فردای قیامت برای ما حجت باشد.

با وجود آن صدماتی که به حضرت زهرا علیها السلام زدند، یک وقت داخل مسجد آمد و خطبه‌ای خواند. زهرای عزیز علیها السلام وقتی حرف می‌زند، تمام خلقت حرف می‌زند و تمام لبیک می‌گویند و او را تأیید می‌کنند. مگر این خطبه، خطبه عادی بوده که خوانده است؟! تمام

نظرش امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود. می خواست ببیند کسی می آید در ظاهر از او حمایت کند؟! این مثل همان است که امام زمان (عج) چهار نایب معلوم کرد و کسی سراغشان نرفت! همه مشغول دنیا هستند و من دارند.

حضرت زهرا علیها السلام رو به آنها کرد و قریب به این مضمون گفت: «ای مردم! شما نیامدید وصی رسول الله، امیرالمؤمنین، حجت خدا، خواست خدا و مقصد خدا را یاری کنید. او را در خانه گذاشتید و شتری به نام خلافت برانگیختید و دنبالش رفتید. این شتر می زاید؛ شیرش اشک چشمتان است. ای مردم! من کاری به دنیای شما ندارم.» حضرت علیها السلام می دانست که گشتنش

به واسطه دنیا است؛ می فهمید که مردم دنیا پرست هستند. دنیا قتلگاه ائمه (علیهم السلام) است؛ آیا آن را می خواهید؟!

آن موقعی شیرش اشک چشمشان شد که خدا آنها را مرتد و کافر اعلام کرد. از این بدتر نیست! بترسید از آن روزی که به ما بگویند چرا دنبال خلق رفتید و آن را تأیید کردید؟! خلق این همه جنایت کرد! چرا در خانه ظلمه می روید؟! ظلمه کسی است که غیر امر کار می کند. شما اگر با آنها باشید، با حسین کشی شریک هستید! بروید کنار! اگر اعتقاد به قیامت داشته باشید که این کارها را نمی کنید. این است که در آخر الزمان می گوید اگر با دین از دنیا بروید، ملائکه آسمان تعجب می کنند!

نه این که در دنیا شیرش اشک چشمشان باشد، در قیامت هم اشک چشمشان است. زهرای عزیز (علیها السلام) ماورای خلقت را می بیند. مگر قیامت اینها گریه نمی کنند؟! مگر نمی سوزند که چرا طرف امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نیامدند و دنبال عمر و ابابکر رفتند؟! این که زهرای عزیز (علیها السلام) می فرماید چشمتان گریان می شود، دنیا و آخرت را می گوید؛ چون امرش را اطاعت نکردند.

فرمود: «چقدر پدرم سفارش مرا کرد! کاش برعکس گفته بود! اگر برعکس گفته بود، از این صدمه بالاتر نبود که به من زدید! پهلوی و بازویم را شکستید! فرزندم را کشتید! به من سیلی زدید! چه کاری بود که نکردید؟!»

همهمه ای در مسجد ایجاد شد؛ اما این محبتها گذران است! توجه کنید ولایت و محبت این خانواده پیش شما گذران نباشد!

کاش به این جنایات اکتفا کرده بودند! هنوز هم که دست برنداشتند. یک چیزهایی که به نفعشان نیست، می خواهند جلوی ضرر را بگیرند و خودشان را بی تقصیر نشان دهند. عمر و ابابکر گفتند که ما می خواهیم به عیادت دختر پیامبر بیاییم! اما حضرت زهرا (علیها السلام) اجازه نداد. دوباره تکرار کردند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: «فاطمه جان! اینها مرا اذیت می کنند.» حضرت زهرا (علیها السلام) گفت: «علی جان! خانه، خانه توست و من هم کنیز تو!»

حالا وقتی به دیدنش آمدند، رویش را از آنها برگرداند. عمر صدا زد: «زهرا! چرا رویت را از ما برمی گردانی؟! ما را حلال کن!» حضرت (علیها السلام) فرمود: «من یک چیزی از شما سؤال می کنم؛ آیا یادتان هست که پدرم گفت زهرا را اذیت نکنید؟! هر کس او را اذیت کند، مرا اذیت کرده و هر کس مرا اذیت کند، خدا را اذیت کرده است؟!» گفتند: «آری!» (خدا لعنتشان کند)! حضرت (علیها السلام) فرمود: «یادتان هست که پدرم گفت رضایت زهرا، رضایت من است و رضایت من، رضایت خداست، هر کس که زهرا از دستش ناراضی باشد، خدا از او ناراضی است؟! خدایا! تو شاهد باش و بدان که من از این دو نفر راضی نیستم». وقتی که از خانه حضرت (علیها السلام)

بیرون آمدند، ابابکر گریه کرد! عمر به او گفت: «تو خلیفه اسلامی! چرا یک زن تو را ناراحت کرده؟!» فاطمه زهرا (علیها السلام) را زن حساب کردند که این کارها را کردند. اینها نور خدا هستند و خلق نیستند.

پس از این قضایا که تمام شد و مردم دنبال خلق رفتند و این چند نفر امتحان خودشان را دادند؛ یعنی دست از امیرالمؤمنین (علیه السلام) برنداشتند و زهرای عزیز (علیها السلام) را کمک کردند؛ حضرت زهرا (علیها السلام) می گوید: «علی جان! چهارروز است که سلمان، اباذر، میثم و مقداد را ندیده‌ام، به آنها بگو به دیدنم بیایند. اینها کسانی هستند که تو را یاری کردند و طرف عمر و ابابکر نرفتند. من همین جا اینها را دوست دارم، آخرت که به

جای خود».

وقتی خدمت حضرت زهرا (علیها السلام) آمدند، سرهایشان را زیر انداختند! حضرت به آنها بشارت داد و گفت: «چون که علی را کمک کردید، می‌خواهم به شما عطا کنم.» کمکِ علی کردن، حوریه ایجاد کردن و لذت ایجاد کردن است. حضرت (علیها السلام) فرمود: «سلمان جان! نشسته بودم، دیدم چهار حوریه دیدنم آمدند، می‌خواستند سر سلامتی به من بدهند. به آنها گفتم اسمتان چیست؟ گفتند: سلمانیه؛ حوریه سلمانم، مقدادیه؛ حوریه مقدادم، اباذریه؛ حوریه ابازرم و من هم حوریه میثم هستم.» همه حوریه‌هایشان را به آنها نشان داد.

چرا زهرای عزیز (علیها السلام) این کار را کرد؟! می خواست ولایت را ببیند، آن قلبی که ولایت را تصدیق کرده، ببیند. آن تسلیمیت را ببیند، نه هیکل سلمان و میثم و مقداد و ابذر را! حضرت زهرا (علیها السلام) به اینها پاداش داد؛ اما حسین خواستن و زهرا خواستن باز به غیر از حوریه و بهشت خواستن است. وقتی گفت برو! گفتم نه! همین جا که با اجازه ائمه (علیهم السلام) هستی، بهشت رفتنت هم باید با اجازه آنها باشد؛ آن وقت اجازه او، امرشان است و به آدم می چسبد.

به زهرا (علیها السلام) که به تمام خلقت می ارزد، من خودم همین طورم. چنان آن جلوه امام (علیه السلام) و جلوه زهرا (علیها السلام) آدم را می گیرد، اصلاً تمام عالم پیش متقی،

انگاریک چیز گندیده و باطل می شود؛ چون می بینم بهشت به واسطه زهرا (علیها السلام) خلق شده است. عقل می گوید او را بخواه. اگر زهرا (علیها السلام) را بخواهی، بهشت هم هست؛ همه چیز به تو می دهد؛ اصلاً چیزی قابل تو را ندارد. همین طور که می بینی دنیا برای ائمه (علیهم السلام) یک کادو است، بهشت هم برای متقی یک کادو است.

قبلاً اشاره ای به شما کردم که من همین طور زهرا، زهرا می کردم و می گفتم: «زهرا جان! راهم بده!» خیلی جمعیت بود؛ اما کسی را راه نداد، فقط مرا راه داد. جایی بود که من و حضرت زهرا (علیها السلام) بودیم. دیدم به مقصدم رسیده ام، همین طور داشتم در دلم شکر

می کردم که خدایا! به مقصدم رسیدم. یک وقت دیدم سقف شکافته شد؛ جبرئیل پایین آمد و گفت: «حسین!» گفتم: «بله!» گفت: «این فردوس، این جنّات، این بهشت، می خواهی بروی برو!» گفتم: «مخیرم یا باید بروم؟!» گفت: «مخیری!» گفتم:

پشت پا بر عالم امکان زدم

دست بر دامن زهرا زدم

یک امکان را باید پشتِ پا بزنید. زهرای عزیز (علیها السلام) بالاتر از امکان است. یک نگاهش را به بهشت و فردوس نمی دهید. مگر کسی باور می کند که به جبرئیل بگویی برو؟! برو ردّ کارت! رهایم کن! می خواهم پیش زهرا

(علیها السلام) باشم .

اگر ولایت در قلب شما تجلی کند، تمام عالم را می بینید؛ با یقین می بینید؛ یعنی می بینید همه عالم کسری دارد؛ کسری اش ولایت است؛ کسری اش شناختن ولایت است. من این طوری همه عالم را دارم می بینم؛ یعنی اگر الآن بهشت پیش من مجسم شود، من تشکر نمی کنم؛ مگر این که اتصال به ولایت باشد! من این طور خلقت را می بینم! حضرت زهرا (علیها السلام) هم مشتاق تمام خلقت نیست، مشتاق متقی است.

چنان باید ولایت در قلب شما تجلی کند که هیچ فرمانی را قبول نکند؛ مگر فرمان خدا و امام زمان (عج) را؛ این

قلب، قلب سلیم است. سلیم؛ یعنی واحد. به غیر از امر خدا و پیامبر (صلی الله) و قرآن، امری را اطاعت نکند. دست و پا و چشم و گوش و اعضا و جوارح شما باید فرمان ببرند. خدا اینها را گذاشته که نگهبان عمل شما باشند، نه نگهدار شما. فردای قیامت رسوایتان می کنند! تمام گزارش های شما را می دهند. خیالتان راحت باشد. قربان آن گزارشی که بگویند به صورت مؤمن نگاه کرد! قربان آن چشمی که بگوید به قرآن ناطق نگاه کرد! قربان آن خیالی که شب خوابید و به فکر فقرا بود.

عزیزان من! فهم امام شناسی به غیر از دیدن امام است. دیدن امام خیلی خوب است. آن کارگر که به نخلستان رفت و امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دید، پیامبر (صلی الله)

فرمود: «این شخص ثوابی کرده که اگر آن را به ثقلین قسمت کنند، همه رستگار می شوند.» دیدنی که این شخص از علی علیه السلام کرده، دیدنی است که او را حجّت خدا می داند. این نگاه، نگاه اطاعت است وگرنه چرا پانزده، شانزده سال امام زمانشان را دیدند، اما خبیث بودند؟! ولایت به آنها تجلی نکرده! امام زمانشان را می بینند؛ ولی خیالات دیگری دارند. تا خیالات از قلبتان بیرون نرود، امام در قلب شما تجلی نمی کند. وقتی تجلی کرد دیگر چون و چرا ندارید و تسلیم هستید. تجلی مثل آینه است که همه چیز از خوبیها و بدیهای عالم را در آن می بینید. با چه می بینید؟! با چشم ولایت، با چشم یقین می بینید. اگر با چشم یقین دیدید، چشم

ظاهری تان خنثی می شود.

چرا حضرت زهرا (علیها السلام) بعد از پیامبر (صلی الله) گریه می کرد؟! آنقدر گریه می کرد که اهل مدینه آمدند و به امیرالمؤمنین (علیه السلام) اعتراض کردند و گفتند: «یا علی! به زهرا بگو گریه نکند! یا شب گریه کند یا روز؛ تا ما آرام بگیریم.» گریه زهرا (علیها السلام) عمومی بود نه خصوصی. وقتی گریه می کرد به دینم تمام خلقت، درو دیوار، گریه می کردند؛ چون که گریه اش عالم گیر است؛ مثل نورش است؛ همه مدینه را فرامی گرفت و اهل مدینه ناراحت می شدند؛ به خاطر همین دستِ امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) را می گرفت و از مدینه خارج می شد. درختی بود که با فرزندانش زیر آن

می نشست و گریه می کرد. به آنجا بیت الأحزان می گفتند. من آن سالی که به مدینه رفتم، این درخت را دیدم؛ اما آمدند و آن را هم بریدند!

گریه زهرای عزیز (علیها السلام) مال خودش نبود؛ برای زحمت های پدرش گریه می کرد؛ برای مقصد خدا گریه می کرد که چرا جلسه بنی ساعده درست شد و مسیر را عوض کردند؟! چرا نیامدند به حرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) بروند؟! می فهمد که تا قیام قیامت مردم کافرو گمراه می شوند. اگر عمر گذاشته بود که علی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، یعسوب الدین، امام المبین، حجت خدا و مقصد خدا در رأس کار باشد، یک کافر روی زمین نبود. تمام کفار که روی زمین هستند، کشت و

ثمره عمر هستند! چه کسی این حقایق را افشا می کند؟
فقط متقی.

عمر و ابابکر، حفصه و عایشه را به عنوان جاسوس داخل خانه پیامبر (صلی الله) گذاشتند. آنها دفعه اول به پیامبر (صلی الله) زهر دادند، نخورد. به او گفتند: «چرا نمی خوری؟!» گفت: «زهر در این غذاست.» دفعه دیگر به پیامبر (صلی الله) امر شد که بخورد، خورد. چرا زهرای عزیز (علیها السلام) از پیامبر (صلی الله) حمایت نکرد؟! می توانست دفاع کند و بگوید شما دو نفر پدرم را کشتید.

عقیده ولایتی من، این است که زهرای عزیز (علیها السلام) هم مثلاً امام صادق (علیه السلام) که وقتی فقه و اصول

می گفت و شاگرد داشت به او گفتند آیا شما آن مُنتقم آل محمد هستید؟ فرمود: «من هم منتظرم.» او هم منتظر است که جانش را فدای امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) کند. دارد جانش را پرورش می دهد تا فدایش کند، همین طور که خودش و فرزندش را فدای ولایت کرد، حضرت محسن، اول فدایی ولایت است.

محبت حضرت زهرا (علیها السلام) در دلی جای می گیرد که محبت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) داشته باشد. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «اگر ذراتی محبت مادرمان زهرا را داشته باشید، آتش جهنم به شما کار ندارد.» وقتی نور حضرت زهرا (علیها السلام) در دل شما تجلی کند، غم و غصه را بیرون می برد؛ این اثر محبت زهرای عزیز

(علیها السلام) است. در قیامت هم با آتش نمی سوزید؛ چون آتش به امر حضرت زهراست، امر کرده است دوست زهرا (علیها السلام) را نسوزان! خنک شو! فاطمه (علیها السلام) یعنی دوستانش را از آتش دور می کند.

حالا ما باید چه کار کنیم؟! باید خودمان را فدای ائمه طاهرین (علیهم السلام) کنیم. هر چیزی که دارید فدا کنید! چشمتان، دست و پایتان، خیالتان و مالتان را فدا کنید؛ یعنی این که بریزید دور؟! نه! مالی که جمع می کنید به امر بکنید؛ خانه ای که می خرید به امر بخرید. عزیزان من! شما باید همه چیزتان در امر باشد؛ دست و پا و چشم و خیال و فکر شما در امر باشد.

من منبر پسر حاج شیخ عباس را دوست داشتم. آن موقع خانه مان نزدیک خانه بهاء الدینی بود. بالای پشت بام خوابیده بودم؛ صدای منبرش می آمد؛ بلند شدم و پایین آمدم. روضه، خانه حاج آقا جلال زرگر بود. رفتم که داخل خانه اش بشوم، دیدم نمی توانم بروم. این برداشته بود بشکه بالای پشت بام برده بود، از حوض، آب بالا می زد. تخت هم دور تا دور گذاشته بود. هر کاری کردم، دیدم نمی توانم بروم، برگشتم. گفتم یک چیزی هست که پایم پیش نمی رود. صبح که از در دگان حاج حسین بازرگان، زیر گذر سفیدآب، رد می شدم، مرا صدا زد و گفت: «حاج حسین! این انگشتر چقدر می ارزد؟!» گفتم: «نمی دانم، پنجاه، شصت تومان

می‌ارزد.» انگشتر خیلی خوبی بود. گفت: «من در دگان حاج آقا جلال بودم؛ این انگشتر را از یک زن دو تومان خرید، به او گفتم به من بده!» گفت: «صد تومان می‌ارزد!» اما به من شصت تومان داد. حالا دارد روضه خوانی می‌کند، پسر حاج شیخ عباس را هم دعوت کرده و این همه تشکیلات درست کرده است!

به خانه آمدم و دو تا ماچ به پایم کردم و گفتم: «ای پا! قربانت بروم که جایی نرفتی!» شما هم باید پایتان همه جا نرود! حرف من این است که اگر پایتان این طوری شد، در صراط مستقیم است. مؤمن پایش در این مجلس‌ها نمی‌رود، حافظ دارد و او را عقب می‌کشد. مؤمن قدمش رو به خدا، روبه توحید و ولایت می‌رود.

بیایید امر را اطاعت کنید تا خدا، حافظ برای شما بگذارد، شما را از گناه به این طرف می کشاند. در دنیا کسی که عمر را قبول ندارد، فقط متقی است؛ او به شما هشدار می دهد. ما باید از او تشکر کنیم که در آخرالزمان شناسایی عمر را به ما داد و نگذاشت پیروش شویم. ما فراموش کاریم، فقط متقی به ما یادداشت می دهد.

وقتی عمر «لعنة الله عليه» در خانه حضرت زهرا (علیها السلام) را آتش زد و گفت: «بروید هیزم بیاورید!» یک نفر نبود که از او حمایت کند! عوض این که جلوی عمر را بگیرند، حرفش را شنیدند و رفتند هیزم آوردند! در تمام دنیا اگر متقی در ظاهر بود، جلوی او را می گرفت و کشته می شد؛ آن وقت مردم می گفتند یک نفر کشته شد و

جلوی عمر را گرفت؛ اما با این همه جمعیت، یک نفر هم نبود! الآن هم همین طور است! این هر کاری خواست انجام داد! هیچ کسی هم جوابش را نداد! من به شما هشدار می‌دهم! در این زمان گفت: «علی اصحاب رسول الله است، عمر هم اصحاب رسول الله است؛ بد به عمر نگویند.» مردم هم دیگر بد به او نگفتند! متقی جگرش خون است؛ اما الحمد لله جوابش را داد و فرمود: «امیرالمؤمنین علی علیه السلام خورشید را برگردانده! هر نفسش افضل از عبادت ثقلین است! یک ضربت شمشیرش افضل از عبادت ثقلین است! پیامبر صلی الله پرچم را در فتح خیبر به دستش داد و او را تأیید کرد. یک دیدنش مطابق با رستگاری ثقلین است!

هنگام مرگ بالای سر همه حضور دارد و در قبر سفارش دوستانش را به نکیر و منکر می کند، درباره اش خدا فرمود اگر عبادت انس و جن کنی و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به ایوم اکملت لکم دینکم قبول نداشته باشی، با صورت تو را به جهنم می اندازم؛ اما این عمر ملعون چه کار کرده است؟! «خیلی ها در ماوراء گیر هستند! هشتاد نفر مرجع داریم، به آنها گفتم چرا جلوی او را نگرفتید؟! چرا جوابش را ندادید؟! امام حسین علیه السلام فرمود: «متقی وکیل من است.» وکیل امام حسین علیه السلام که شدی، وکیل تمام خلقت هستی؛ یعنی تمام خلقت را محکوم می کنی و جوابگو می شوی.

اهل مدینه پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: «این

بلال که او را برای اذان گفتن انتخاب کرده‌ای، زبانش که می‌گیرد، مخرج شین هم که ندارد! یک نفر که زیبا و خوش تیپ و خوش صداست را انتخاب کن تا اذان بگویی، تا حتی گفتند این بلال سیاه اگر اذان نگوید، صبح نمی‌شود؟! «پیامبر (صلی الله) گفت: «نه!» هر چقدر منتظر ماندند، صبح نشد؛ آنقدر که خسته شدند و به رسول الله گفتند که بگو اذان بگوید. تا شروع به اذان گفتن کرد و «أشهد أن لا اله الا الله» گفت، فوراً صبح طلوع کرد. بین طلوع در اختیار بلال است. در اختیار ما چیست؟!

بعد از پیامبر (صلی الله)، عمر به بلال گفت: «اذان بگو!» گفت: «نمی‌گویم»، گفت: «همان اذانی که در زمان

پیامبر می گفتی را بگو!» گفت: «نمی گویم.» گفت: «زن به تو می دهیم، خانه به تو می دهیم، حقوق برایت تعیین می کنیم و تو را در رأس کار قرار می دهیم.» گفت: «عمر! یک سؤال از تو دارم؛ وقتی پیامبر (صلی الله) امیرالمؤمنین (علیه السلام) را معرفی کرد و فرمود علی وصی من و مولای شماست، دین علی است، مگر تو اولین کسی نبودی که با او بیعت کردی؟!» گفت: «تو به این کارها کار نداشته باش!» الآن هم عده ای هستند که می گویند وظیفه است که فلان کار را بکنیم! بلال گفت: «اذانی که أشهد أن علیاً ولی الله و حجّة الله در آن نباشد و باد به پوست تو بیفتد، نمی گویم» و نگفت.

فقط یک دفعه اذان گفت، آن هم به خاطر این بود که

زهرای مرضیه دنبالش فرستاد. به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: «یا علی! من دلم برای اذان گفتن بلال تنگ شده است». امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و گفت: «بلال! زهرا خدمتت سلام می‌رساند و می‌گوید بیا اذان بگو!» تمام ابعادش خوشحال شد که زهرا (علیها السلام) گفت: «سلام مرا خدمت بلال برسان!» تمام مقصدش همین بود که زهرای عزیز (علیها السلام) از او راضی باشد، اینجا «سلام الله علیه» شد! بلال جزء ضالین نبود که زهرای عزیز (علیها السلام) او را پذیرفت. حضرت زهرا (علیها السلام) چه کسی را می‌پذیرد؟ نه این که جزء ضالین باشی، با ضالین هم رفیق باشی، زهرا (علیها السلام) تو را نمی‌پذیرد. چرا عمویش را راه نداد؟ چون با ضالین رفیق

بود. رفقای عزیز! بیایید رفقایان را ولایتی قرار دهید تا حضرت زهرا (علیها السلام) شما را بپذیرد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) شما را بپذیرد. وقتی شما را پذیرفتند، خدا هم می پذیرد.

وقتی بالای مآذنه آمد تا گفت: «أشهد أن لا اله الا الله»؛ خدایا! تمام گلبول های خونم به وحدانیت تو شهادت می دهد. «أشهد أن محمداً رسول الله»؛ خدایا! من تصدیق به نبی تو می کنم. تا بلال رفت که دوباره بگوید: «أشهد أن محمداً رسول الله» آقا امام حسن (علیه السلام) آمد، سلمان آمد، گفتند: «بلال! اذان نگو! زهرای عزیز (علیها السلام) غش کرد!»

چرا حضرت زهرا (علیها السلام) غش کرد؟! یادِ زمان پدرش افتاد که چه عزتی در ظاهر داشت و چه شد؟! چرا این طوری شد؟! چرا «أشهد أن لا اله الا الله» و «أشهد أن محمداً رسول الله» را گرفتند و به جایش تشهد آن ابابکر و عمر گفتند؟! و

من یک شب خواب دیدم در مگه هستم. جمعیت خیلی زیادی بیرون مسجدالحرام بود. یک منبری گذاشته بودند، پیامبر روی آن ایستاده بود و به جمعیت نگاه می کرد. وقتی مرا دید، صدایم زد: «حسین!» گفتم: «بله!» گفت: «بالای خانه خدا برو و اذان بگو!» یک نفر از کنار پیامبر آمد و برایم کوچ های باز کرد و وارد مسجدالحرام شدم. وقتی از پله ها بالا می رفتم، به خودم

می‌گفتم که اگر بالای خانه خدا قرار گیرم، ده مرتبه «أشهد أن علياً ولي الله و حجة الله» را می‌گویم؛ چون که مُنتها آرزویم همین بود.

همان کسانی که از اذان بلال خوششان نمی‌آمد و او را ملامت می‌کردند، از این حرف‌ها هم خوششان نمی‌آید! بروید فکری به حال خودتان بکنید! این که می‌گوید در آخرالزمان اگر یک نفر با دین از دنیا برود، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند؛ شما ولایت ندارید، نماز، روزه، حجّ و عمره و زیارت دارید؛ اما علی (علیه السلام) ندارید.

حالا زهراى عزیز (علیها السلام) یک دفعه طلب مرگ می‌کند. چرا مرگ از خدا طلبید و فرمود: «عَجِّلْ وَفَاتِي»؛

خدایا! مرگ مرا برسان؟! «من نظر ولایت یام این است که زهرا (علیها السلام) افشای خباثت اینها را می کند. مرگ از خدا خواستن بیچارگی است؛ مال من است که یا بی پول هستم یا ناراحتم یا کاری می خواهم بکنم که پیش نمی رود، این ناراحتی عقده شده و از خدا مرگ می خواهم. حاج شیخ عباس می گفت: «در آخرالزمان به طوری فشار به مردم می آید که مرگ از خدا می خواهند و سراغشان هم نمی آید».

یک عالمی به امر زهراست! کسی که تمام خلقت در قبضه قدرت اوست، کجا طلب مرگ می کند؟! چه ناراحتی دارد؟! ناراحتی اش این است که به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) ظلم می کردند، به خاطر

همین حرفهایش را در چاه می زد. حضرت زهرا (علیها السلام) دنیایی که مردم به امیرالمؤمنین (علیه السلام) ظلم کنند را نمی خواهد. همین طور دارد کفر و خباثت عمر و ابابکر را افشا می کند و می گوید: «ای مردم عالم! بدانید که ابابکر خلیفه نیست!» این خلیفه گی را دارد ساقط می کند و به کلّ خلقت تا قیام قیامت می گوید که به قدری مرا اذیت کرده اند که از اینها ناراحتم. چه کسی کفر و خباثت ابابکر و عمر را افشا کرد؟ فقط متقی.

حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) می خواهد به وصیت زهرا (علیها السلام) عزیز (علیها السلام) عمل کند. وقتی می خواست او را به ظاهر دفن کند، دید دو دست شبیه دستان پیامبر (صلی الله) پیدا شد و گفت: «یا علی! فرزندم را برده، امانتم را

پیده». امیرالمؤمنین (علیه السلام) اینجا گریه کرد و گفت: «رسول الله! امانت را بگیر. زهرا به این زودی حرفش را نمی‌زند، تحقیقات کن که اُمّت تو با ما چه کار کردند؟! آخرین امانتی که به من دادی، پهلویش شکسته نبود! صورتش نیلی نبود! دستش ورم کرده نبود! سینه‌اش این طوری نبود!» امیرالمؤمنین (علیه السلام) چهل صورت قبر درست کرد؛ حضرت زهرا (علیها السلام) قبرش معلوم نیست، چون که می‌خواستند او را از قبر درآورند.

اجازه ظهور امام زمان (عج) هم به امر حضرت زهراست. با اجازه‌اش دنیا پُر از عدل و داد می‌شود. ان شاء الله آخرین امضاء شده؛ حالا شما باید مواظب خودتان باشید. بخواهید جزء یاوران امام زمان (عج) باشید. یاور

امام زمان (عج) باید هیچ کس و هیچ چیز را نخواهد؛ فقط علاقه اش به امام زمان (عج) باشد؛ وقتی امام زمان (عج) آمد، جانش را فدای او کند.

وقتی امام زمان (عج) می آید و قبر مادرش را معلوم می کند، گنبد و بارگاه برایش می سازد، می گوید: «ای مردم! بیایید سر قبر زهرا ی عزیز!» آنها می که در آرزوی امام زمان (عج) بودند، زنده می شوند و برمی گردند؛ می آیند پای رکاب امام زمان (عج)؛ آن وقت با امام زمان (عج) به زیارتِ قبر مادرش زهرا (علیها السلام) می روند.

رفقا! ان شاء الله ما هم از آنها باشیم. اگر مُردید، با این آرزو باشید که بیایید در رکاب امام زمان (عج)، قبر حضرت

زهرا (علیها السلام) را زیارت کنید؛ اما با آرزوی یاوری امام
زمان (عج) هم باشید. گفتم:

پشت پا بر عالم امکان زدم

دست بردامن زهرا زدم

رفقا! اگر این طوری باشید، برمی گردید. حالا شما به
حرف متقی بروید، شبیه او می شوید. ان شاء الله متقی
می آید، شما هم بیایید زیارت، از اینجا نروید. شما که
شبیه متقی شدید، هر پولی که می دهید، خدا ثواب
هفتاد حج و هفتاد عمره به شما می دهد. دست از
صدقاتتان برندارید.

آنجا کسی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) نبود که زهرای

عزیز (علیها السلام) را به ظاهر دفن کند؛ کسی را مَحْرَم نمی دانست؛ همه نامَحْرَم بودند. به تنهایی او را به خاک سپرد. کسی با امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) خوب نبود؛ همه طرفدار عمر و ابابکر بودند. بترسید ما هم طرفدار امیرالمؤمنین (علیه السلام) نباشیم، دنبال خلق برویم و مشابه درست کنیم!

فاطمیه اول درست است. مثل این که آقا ابوالفضل روز عاشورا شهید شد؛ اما به احترامش روز تاسوعا را به او نسبت می دهند. این فاطمیه هم مثل همان است. مرحوم حاج شیخ عباس، فاطمیه دوم را قبول داشت و سه روز روزه خوانی می کرد. می گفت: «شبی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) می خواست به وصیت زهرا

عزیز عمل کند، گرز درست کرد.» (چون شام سوم جمادی الثانی، روز شهادت حضرت زهرا علیها السلام)، ماه در آسمان نبود و تاریک بود، برای روشن شدن فضا آتشی روشن کرد).

روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از آن روز علی بترسید که لباس قرمز بپوشد، دست به ذوالفقار کند و سوار چینه^۱ شود! اگر آن روز بیاید، دیگر تقیه و امر به صبر ندارد و صبرش تمام شده، دیاری از شما را باقی نمی گذارد.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیش بینی می کند و هشدار می دهد. حالا این خبیث، عمر ملعون چه کار کرد؟! همه را تا حتی

۱ دیوار

زن‌ها را هم جمع کرد و گفت: «من نبش قبر می‌کنم و زهرا را بیرون می‌آورم تا خلیفه مردمی به او نماز بخواند».

به امیرالمؤمنین (علیه السلام) خبر دادند، زینب و امّ کلثوم این خبر را شنیدند و فریاد کشیدند! امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «دخترانم! نمی‌گذارم این کار را بکند، شمشیر مرا بیاورید!» اگر بدانید چه به سر زینب و امّ کلثوم آمد؟! آخر این مادری که این همه صدمه خورده، حالا می‌خواهد او را از قبر درآورد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و سوار چینه شد، گفت: «دست به یکی از این قبرها بزنی، نابودت می‌کنم.» تا عمر یک ذره جلو آمد حضرت پایین آمد و با نوک انگشتش، بیخ گلویش را گرفت؛

همین طور دست و پا می زد.

عباس، عموی پیامبر (صلی الله) جلو آمد و از او دفاع کرد. بی خود نبود که زهرای عزیز (علیها السلام) او را راه نداد! از اولش کج بود. من هم او را نمی خواستم؛ قلبم عباس گیر نبود، ابوالفضل گیر بود. خدا لعنت کند نسلش را؛ اما پیامبر (صلی الله) گفت: «او را احترام کنید و به او لعنت نکنید.» عباس گفت: «تو را به حق صاحب این قبر؛ یعنی پیامبر، از او دست بردار و رهایش کن.» امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) دست برداشت و رفت.

حالا بعد از این همه جسارتهایی که به حضرت زهرا (علیها السلام) کردند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) سر قبر پیامبر (صلی

الله) رفت و فرمود: «یا رسول الله! بین اُمتت با ما چه کار کردند؟! زهرا را کشتند!» پیامبر (صلی الله) فرمود: «علی جان! به آنها نفرین کن!» امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «خدایا! مرا از آنها بگیر و مثل خودشان را به آنها بده.» خدا هم معاویه را به آنها داد.

بترسید از روزی که ما هم از امام زمانمان (عج) قدردانی نکنیم و خدا کسی را به ما بدهد که دشمن امام زمان (عج) باشد! عزیزان من! ما باید از امام زمان (عج) تشکر کنیم؛ تشکر این است که از امرش که متقی است اطاعت کنیم. الحمد لله تمام شما رفقا امر را اطاعت می کنید؛ فقط شکرانه تان کم است!

این که بعضی‌ها می‌گویند سینه علی (علیه السلام) تنگ شد و نفرین کرد؛ سینه‌اش سینه یک خلقت است! قلب مبارکش یک خلقت است! مگر به او وجه الله نمی‌گوید؟! این سینه چه تنگی دارد؟! از نفهمی مردم ناراحت است! او که خودش هدایت است و برای هدایت مردم آمده است!

رفقای عزیز! مراقب باشید مثل اُسامه نشوید! اُسامه مقدس بود نه متدین. چندین سال خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و به حضرت زهرا (علیها السلام) هم خدمت کرد. بعد از پیامبر (صلی الله) از شهر بیرون رفت و در بیابانها زندگی می‌کرد تا کنار باشد؛ اما عمر نامه‌ای برایش نوشت و او را دعوت کرد. اُسامه پیش

امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و گفت: «علی جان! تو با ابابکر بیعت کردی؟!» حضرت فرمود: «اگر بیعت می کردم که طناب گردنم نمی انداختند! چهل نفر هلم نمی دادند! مرا به طرف مسجد نمی کشیدند!» اما سرانجام طرف ابابکر رفت و با او بیعت کرد. من به قربان امام حسین (علیه السلام) بروم که به دیدنش رفت و فرمود: «تو خدمت به مادرمان زهرا کردی، محض این به دیدنت آمدم!»

رفقای عزیز! وابست نباشید! شما اگر به یک رفیق وابست شدید که عمر و ابابکر را قبول دارد، شما هم با او محشور می شوید. بروید کنار! پیامبر (صلی الله) فرمود: «در آخرالزمان، انجام واجبات، ترک محرمات، انتظارالفرج،

به خیر و شرّ مردم شرکت نکنید و بروید کنار» تا دینتان حفظ شود.

من هر دفعه‌ای که به زیارت امام رضا (علیه السلام) می‌آیم، بالای سر امام، روضه‌ای برای حضرت و یکی هم برای مادرش زهرا ی عزیز (علیها السلام) می‌خوانم. زهرا ی عزیز ما را خلق حساب کردند! کاش خلق حساب کرده بودند! عمر و ابابکر که میلیاردها نفر دنبالشان هستند، میلیاردها نفر اشتباه می‌کنند! کاش او را یک زن عادی حساب کرده بودند! اگر کسی زنی را بزند، مردم می‌گویند چرا او را زدی؟! حمایت هم می‌کنند! خدا می‌داند استخوانهایم دارد آب می‌شود! گفتم: «خدایا! اگر تمام آب های آسمان، نه آسمان؛ تمام خلقت را رویم بریزی،

می سوزم! ممکن است که جسمم خنک شود؛ اما روحم خنک نمی شود! مگر می توانم امام حسین (علیه السلام) و زهرا ی عزیز (علیها السلام) را فراموش کنم؟!»

دیشب خیلی حالم منقلب شد؛ این قدر زهرا ی عزیز (علیها السلام) را دوست دارم! قربان آن یهودی که چادر زهرا (علیها السلام) پیشش بود. گفتم: «ای یهودی! خوشا به حالت که چادر زهرا پیش توست! پیش ما چیست؟! ما باید محبت زهرا ی عزیز (علیها السلام) را داشته باشیم.» حالا ببین این چادر چه کار کرده؟! چه خبر است؟! بی خود که اینها را نمی خواستند! نگاه فقیری به اینها می کردند! نمی دانستند که تمام خلقت در امرشان است!.. حالا حضرت زهرا (علیها السلام) سه چارک جواز

شمعون یهودی قرض گرفت و چادرش را گرو گذاشت. وقتی شب شد، شمعون دید نوری از آن بالا می‌رود. نه این که زهرا (علیها السلام) نور است، چادرش هم نور است. شمعون مسلمان شد. این که می‌گویم قربان آن یهودی بروم؛ آیا می‌خواهم یهودی بشوم یا این که یهودی را می‌خواهم؟! نه! اُف بر یهودی و یهودی خواه! من چادر را می‌خواهم! چطور می‌گویی چادر نورانی است؟! مگر امام رضا (علیه السلام) به آن پرده‌ای که عکسِ دو شیر بر روی آن بود، نگاه نکرد. شیر درنده شدند و آن دلک را خوردند؟! پس چادر هم می‌تواند نورانی شود. اگر من حسرت به یهودی می‌برم که چادر زهرا (علیها السلام) را دارد؛ یادم می‌آید، وقتی مادرم جایی می‌رفت و نمی‌آمد،

چادرش را بو می کردم، می دیدم بویش را می دهد.

حالا وقتی روزه خواندم، به امام رضا (علیه السلام) چه گفتم؟! گفتم: «آقا جان! من برای مادرت زهرای عزیز (علیها السلام) روزه خواندم، پول روزه خوانی مرا بده.» امام رضا (علیه السلام) گفت: «چه می خواهی؟!» گفتم: «محبتم را به مادرت زیاد کن! القا و افشا بده تا مردم را راهنمایی کنم.» ابراهیم نفهمید که از خدا چه بخواهد؟! آیا تو از خدا پول می خواهی؟! پول به چه دردی می خورد؟! زهرای عزیز (علیها السلام) و محبتش به درد می خورد. بعد گفتم: «حالا که به من دادی، برای رفقایم هم می خواهم که ولایت را تا آخر برسانند و قیامت سرافراز باشند؛ بگویند محبت زهرا (علیها السلام) را

آورده ایم؛ تا امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) هم به آنها پاسخ دهند.» اگر شما در قیامت محبت زهرا ی عزیز (علیها السلام) را بیاورید، همه ائمه (علیهم السلام) به شما پاسخ می دهند. اصلاً قبولی حضرت زهرا (علیها السلام)، قبولی تمام چهارده معصوم (علیهم السلام) است.

یکی از علماء به مدینه رفت و چندین وقت سر قبر پیامبر اکرم (صلی الله) بیتوته کرد و رسول الله (صلی الله) را قسم داد که قبر مخفی دخترت زهرا (علیها السلام) را نشانم بده، من به کسی نمی گویم. حضرت فرمود: «چه می خواهی؟! آنچه را که می خواهی، برو قم، از حضرت معصومه بخواه، آنچه را که پیش دخترم زهراست، پیش حضرت معصومه هم هست.» چرا بی ادبی می کنید؟! چرا ایشان

را نمی شناسید؟! ما نمی فهمیم که خدای تبارک و تعالی چه عنایتی به ما کرده که این بی بی را در قم قرار داده! اگر بفهمیم به حرمش می رویم و از ایشان می خواهیم، والله می دهد. اینقدر این حضرت معصومه (علیها السلام) پیش خدا و ائمه طاهرین (علیهم السلام) مقام دارد که هنوز به ظاهر به دنیا نیامده، امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «یکی از پاره های تن ما در قم دفن می شود.» چرا نمی روید پیش حضرت معصومه (علیها السلام) این را که من می گویم از این بی بی بخواهید؟! بگویید: «ای بی بی دو عالم! بیا عنایت کن، بیا در دل ما نظری مرحمت کن، لذت بیتوته به ما بده، لذت فکر ولایت به ما بده، ما ولایت را پایمال نکنیم. بی بی جان! قلب ما را

منور کن به محبت خودتان. رسول الله (صلی الله) و امام صادق (علیه السلام) سفارش شما را کرده‌اند. اصلاً ایشان مشکل گشای حقیقی است. اگر بُنیه ندارید، توان ندارید، بیایید در خانه این بی بی بروید! مگر پیامبر (صلی الله) نگفت آنچه را که پیش دخترم زهراست، آنچه را که تو حاجت داری، ایشان می‌داند و برآورده می‌کند؟! حضرت معصومه (علیها السلام) نظرش به حضرت زهراست؛ حضرت زهرا (علیها السلام) هم نظرش به مجلس ولایت است.

رفقای عزیز! الحمد لله شما اهل جلسه سخی هستید. قدر بدانید که در مجلس ولایت حاضر می‌شوید! ملائکه آسمان برای ورود به آن اجازه می‌گیرند، وقتی می‌آیند و

می بینند مجلس تمام شده، خودشان را به در و دیوارها می مالند. اگر حرف بزخم جسارت است؛ اما می گویم! ملائکه در حرم حضرت معصومه (علیها السلام) هم نمی روند، اینجا در مجلس ولایت می آیند؛ چون که نظر حضرت معصومه (علیها السلام) به اینجا است! نمی خواهیم حضرت معصومه (علیها السلام) را کوچک کنم! نظرش به شماهاست که سخی هستید؛ اما سخاوت و جلسه را تا آخر برسانید.

این حرف ها گفتنش خیلی خوب است، اما قبول کردنش بهتر است؛ وگرنه با این حرف ها گذران هستید. به این حرف ها یقین داشته باشید! با مردم گذران باشید نه با ولایت! نجات شما در این حرفهاست؛ بیایید

قدردانی کنید و به آن عمل کنید. این حرف‌ها فقط اینجا و در این کتابهاست. هیچ جای دیگری این حرف‌ها نیست. جای دیگر حرف دنیاست. فهمیدن این حرف‌ها توفیق می‌خواهد، باید از خدا و امام زمان (عج) بخواهید تا به شما القا کنند تا بفهمید؛ وگرنه نمی‌فهمید.

تولی و تبرّی چیست؟ در آخرالزمان کارهای ما خودسر شده، روی امر نیست؛ هر کاری را مطابق میل خودمان انجام می‌دهیم. تولی و تبرّیمان هم درست نیست! ببین زهرای عزیز (علیها السلام) چه می‌گوید؟! می‌فرماید: «دور هم بنشینید و جنایات عمر و ابابکر را بگویید تا مردم نسبت به اینها بغض پیدا کنند.» تولی و تبرّی این

است که من می گویم؛ اول شما باید به جایی برسید که یقین کنید شریف ترین تمام ممکنات خدا، امیرالمؤمنین علی علیه السلام است! خبیث ترین تمام ممکنات خدا، ابابکر است و عمر! این است تولی و تبری! یعنی باور و لمس کنیم، در تمام گلبول های خونمان این باشد که از امیرالمؤمنین علی علیه السلام بهتر نیست! خدا از ولایت، شریف تر خلق نکرده و نخواهد کرد!

رفقای عزیز! باید راجع به ولایت و خباثت به بلوغ برسید! ولایت و خباثت مقابل هم است! اگر شما به تکلیف رسیدید، متوجه نیستید. باید به بلوغ برسید! خدا، پیامبر صلی الله، زهرای عزیز علیها السلام، انبیاء، آسمان، بهشت، جنّ و انس ابابکر و عمر را لعنت

کرده‌اند. همان طور که تمام خلقت به ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، به رسول الله صلی الله و به دوازده امام، چهارده معصوم علیهم السلام شهادت داده‌اند، به لعنتِ عمر و ابابکر هم شهادت داده‌اند. همانطور که می‌گوید اگر ذراتی ولایت داشته باشی، آتش جهنم تو را نمی‌سوزاند؛ می‌گوید اگر ذره‌ای محبت عمر و ابابکر را داشته باشی، اهل آتش هستی!

وقتی پیامبر اکرم صلی الله به امر خدای تبارک و تعالی امیرالمؤمنین علیه السلام را معرفی کرد، فوراً وحی رسید: «یا محمد! هر کس ذره‌ای محبت امیرالمؤمنین علی را داشته باشد، به آتش جهنم نمی‌سوزد.» شیطان بنا کرد فریاد و داد کشیدن! که وای بر ما! کار ما تمام شد! دیگر

نمی‌توانیم مردم را گول بزنیم! اگر ذره‌ای محبت علی (علیه السلام) را داشته باشند، در دنیا و آخرت نمی‌سوزند، هرچند که یهودی باشند! شیطان خیلی ناراحت شد. یک قدری که جلو آمد، دید جلسه بنی‌ساعده درست کرده‌اند، عمر گفت: «پیامبر می‌خواهد دامادش را به جای خودش بگذارد.» بنا کردند از این حرف‌ها زدن که الآن هم می‌زنند. شیطان خیلی خوشحال شد و آن روز یعنی روز جلسه بنی‌ساعده را عید قرار داد و گفت: «تمام اینها خنثی شد.» بچه‌های شیطان گفتند: «ای پدر ما! عزیز و مولای ما! تو کسی هستی که آدم را از بهشت بیرون کردی!» گفت: «از بهشت بیرون کردم؛ اما آدم کافر نشد. اینها را از ولایت جدا کردم، کافر شدند.» امام

حسین (علیه السلام) فرمود: «من کشته جلسه بنی ساعده ام.» نه امام حسین (علیه السلام) کشته جلسه بنی ساعده است؛ دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) کشته جلسه بنی ساعده اند! متقی هم کشته این جلسه است! مگر نگفتم اگر آبهای آسمان را رویم بریزند، می سوزم؟! پس مرا هم سوزانده است! عمر و ابابکر تمام انبیاء، ملائکه، انس و جن را سوزانده اند! چطور سوزانده اند؟! مگر تمام خلقت برای امام حسین (علیه السلام) و توهینی که به او کردند، گریه نمی کنند؟! تمام می سوزند و منتظر رجعتند. خدا عمر و ابابکر را تکذیب کرده، امام صادق (علیه السلام) هم تکذیب کرده، اصلاً عمر گُشنده زهرا (علیها السلام) نیست، گُشنده خداست! حالا در

آخرالزمان او را انتخاب می کنند و به اهل تسنن می گویند برادر! این است که می گوید یکی با دین از دنیا برود، ملائکه آسمان تعجب می کنند.

عزیزان من! عمر وقتی «الیوم أكملت لكم دینکم» را قبول نکرد، نه خدا و نه آیات را قبول کرده، هیچ چیز را قبول نکرده است! آیا این مورد لعنت نیست؟! خدا یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر را در کارگاه دنیا قرار داد؛ چون مقصد داشت؛ مقصدش امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود! اگر «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» نازل شد که همه پیامبر صلی الله را اطاعت کنند، زمینه چینی امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود؛ پس مقصد خدا از تمام خلقت، امیرالمؤمنین علی علیه السلام است.

چرا شیعه عمر را لعنت می کند؟ ما که از خودمان حرف نمی زنیم؛ ما امر را اطاعت می کنیم. خدا و پیامبر او را لعنت کرده اند. پیامبر (صلی الله) قبل از این که به ظاهر از دنیا برود، «هل من ناصر» گفت؛ می دانست که عمر حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) را غصب می کند؛ گفت: «خدا لعنت کند آن کسی که از جنگ اسامه تخلف کند! همه باید در این جنگ شرکت کنند؛ به غیر از علی بن ابی طالب، او باید پیش من بماند.» خبر دادند: «یا رسول الله! این دو نفر در شهر هستند.» دنبالشان فرستاد و گفت: «مگر نگفتم لعنت خدا و رسول به کسی که از جنگ اسامه تخلف کند؟!» گفتند: «ما دلمان نیامد که تو را در مدینه تنها بگذاریم و به جنگ برویم.» مگر

نیست که هرکس به پیامبر (صلی الله) شک داشته باشد، کافر است؟! مگر پیامبر (صلی الله) امر خدا را نمی گوید؟! به او گفت: «یا محمد! اگر از خودت حرف بزنی، رگ دلت را قطع می کنم!» حالا وقتی گفت کاغذ و قلم بیاورید تا من بنویسم که وصی من کیست، عمر گفت: «این مرد هذیان می گوید!» خدا لعنتش کند! به معاویه نوشت: «معاویه! وقتی فهمیدم زهرا پشت در است، چنان فشار آوردم که عضله هایش را خرد کردم!» امام حسن (علیه السلام) فرمود: «وقتی مادرمان زهرا را کشتند، همه ما را کشتند؛ ما یک جان داریم.» یعنی جسارت به تمام مقدسات دین تا روز قیامت شد. فاطمه زهرا (علیها السلام) کل چهارده معصوم (علیهم السلام) است؛ ولی الله است؛ ولی

بر کل اولیاء است. حالا آیا عمر مورد لعنت نیست؟! شما یک زهرایی می شنوید! مغز هیچ بشری تا حتی انبیاء، طاقت شناختش را ندارند! عمر زهرای عزیز (علیها السلام) را شهید کرده؛ محسنش را شهید کرده؛ اما به واسطه زهرا کشی، اهل طاغوت نیست! طاغوت آن کسی است که متابعت امر پیامبر را نکند، مسیر دین را عوض کند و مقصد خدا که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است را قبول نکند؛ این طاغوت است! رفقای عزیز! اندیشه داشته باشید که عمر چه کار کرد؟! زحمت یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر را نابود کرد، چرا اندیشه ندارید؟! حالا بعضی ها می گویند لعنت نکن! خدا لعنت کند مأمون را! امام رضا (علیه السلام) را شهید کرده، پابرهنه

شده، توی سر خودش می زند، یابن عمّ، یابن عمّ می کند. سر قبرِ امام رضا (علیه السلام) یک هفته نشست و گریه کرد. گریه منافقی و گریه ابن سعدی کرد؛ گفت: می ترسم به من تهمت بزنند. خدا لعنت کند هارون را! وقتی امام موسی بن جعفر (علیه السلام) را شهید کرد، جسم علیین امام را روی جسر بغداد گذاشت و گفت: از شیعه‌ها امضا بگیرید که امام به مرگ خدایی مُرده؛ من او را نگشتم. بین هارون و مأمون جزء طاغوت نیستند؛ اما عمر که مسیر خلافت را عوض کرد، طاغوت است. امام حسین کشی، دوازده امام کشی، همه‌اش تولید این شجره خبیثه است.

حالا خدا چه کار می کند؟! خدا که دست از مقصدش بر

نمی‌دارد. حجتش، ولیّ الله الأعظم، امام زمان (عج) را در ظاهر مخفی کرده تا بیاید و آن کاری که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می‌خواست بکند را عملی کند. خدا دست بر نمی‌دارد! مگر کسی حریف خدا می‌تواند بشود؟! خودش را جبت و طاغوت کرد. این مردک وقتی مسیر ولایت را عوض کرد، گفت من خودم ولیّ هستم، من خودم خلیفه‌ام. «حسبنا کتاب الله» را گفت، دروغ گفت! این را یک پرچم خیالی برای خودش قرارداد؛ خودش و پیروانش را تا قیام قیامت گمراه کرد.

تولیّ که از دل تبرّی آمده باشد، امضا می‌شود! حالا ما هم اگر واقع از آنها بدمان می‌آید، باید پیرو امر آنها نباشیم؛ چون که هم خودش و هم کارهایش باطل

است. ببین کار را به کجا رساند؟! ببین دروغ چه کار کرد؟! عمر، هم دروغ گفت و هم خدعه کرد. ببین چقدر ابعاد دارد! مگر هفتاد هزار نفر با مسلم بن عقیل بیعت نکردند؟! دروغ گفتند و رفتند خدعه کردند، این کار عمر است. از آن شجره خبیثه این کار را یاد گرفتند. مگر هفتاد هزار نفر به آقا امام حسین (علیه السلام) نامه ندادند که حسین جان! بیا! تا حتی نوشتند: «اگر نیایی، فردای قیامت به جدّت شکایت می کنیم.» وقتی امام حسین (علیه السلام) آمد، همه فرار کردند. عمر یادشان داد که می شود این کار را کرد! به عهدشان وفا نکردند و عهدشکنی کردند؛ همان طور که عمر با پیامبر (صلی الله و) امیرالمؤمنین (علیه السلام) عهدشکنی کرد!

رفقای عزیز! بیااید ما با متقی عهدشکنی نکنیم! دروغ نگوییم! خدعه نکنیم! اول خدعه گرو اول خیانت کار و اول منافق عمر بود. بیااید ما این کارها را نکنیم! امر را اطاعت کنیم.

هیچ کجای خلقت از عرش بالاتر نیست. روایت داریم: «تمام خلقت به هم می خورد، فقط عرش خدا باقی می ماند!» حالا بالای آن، ملائکه ای به نام کزوبین خلق شده اند که لعنت به عمر و ابابکر می کنند. اینها این قدر زیبا و نورانی هستند که اگر یکی از آنها در این عالم سر فرود آورد، عالم رُبس می شود. ببین لعنت به عمر و ابابکر چقدر ارزش دارد!

وقتی پیامبر به معراج رفت. مَلکی دیر از جلوی پای پیامبر (صلی الله) بلند شد. جبرئیل صیحه ای زد: «بلند شو! بهترین خلق خدا، محمد مصطفی است!» آن مَلّاک گفت: «یا محمّد! ببخشید! من نگاهم به این لوح بود. عدد باران را می دانم که چقدر به کویر و علفزار می بارد! عمر همه جانداران در دست من است که از قلم نیفتد.» پیامبر (صلی الله) فرمود: «چه چیزی باعث می شود که حساب از دست تو برود؟!» گفت: «وقتی که صلوات بر تو و آل تو می فرستند، حساب از دستم می رود». آن مَلّاک به پیامبر (صلی الله) گفت: «ای رسول خدا! من نمازی خوانده ام که چهار هزار سال طول کشیده، آن نماز مال تو» گفت: «من احتیاج ندارم.» گفت: «مال اُمتت» گفت:

«أُمَّتُمْ هُمْ احتیاج ندارند، وقتی دوستان علی (علیه السلام) و زهرا (علیها السلام) دور هم جمع شوند و یک صلوات بفرستند، از نماز چهار هزار سالِ تو بالاتر است!» حالا از پیامبر (صلی الله) سؤال شد: «از این بالاتر هم هست؟!» گفت: «آری، لعنت به عمر و ابابکر بالاتر است! چون که آن تولّی و تبرّی است.» رفقای عزیز! الآن علنی لعنت نکنید؛ چون طرفدارانِ عمر زیاد هستند. من خودم اینجا نشسته‌ام، چندین دور تسبیح به او لعنت می‌کنم. این از صلوات بالاتر است.

من در نجوای با خدا می‌گویم: «خدایا! اگر می‌خواهی مرا بسوزانی، جهنمی ایجاد کن؛ مرا پیش دشمنان زهرا (علیها السلام) و علی (علیه السلام) نَبِّر. من خجالت می‌کشم!

هفتاد سال، هشتاد سال در دنیا بودم، فهمیدم، دنبال اینها نرفتم. حالا می‌خواهی مرا بسوزانی، بسوزان! من که مالِ خودم نیستم! هیچ اختیاری ندارم! مرا به جهنم یا بهشت ببری، یک جور تو را می‌خواهم! خواستنِ من به این نیست که چیزی به من بدهی. مگر حیوان هستم که چیزی بخواهم؛ اما خدایا! اگر مرا به جهنم هم بُردی، بَبَر؛ اما پیش دشمنان علی (علیه السلام) و زهرا (علیها السلام) نباشم!»

حضرت زهرا (علیها السلام) خوشش می‌آید که از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بگویید و به عمر لعنت کنید. خوشش می‌آید به دوست امیرالمؤمنین (علیه السلام) کمک کنید و در مجلس ولایت حاضر شوید. خوشش

می‌آید همسر عزیزش را افشا کنید و برای پسرش امام حسین (علیه السلام) گریه کنید. زهرای عزیز (علیها السلام) در تمام خلقت افشا بوده، حالا خدا می‌خواهد او را در دنیا افشا کند تا مردم به واسطه‌اش بهشتی شوند. به چه دلیل این را می‌گویی؟! با تمام کینه و دشمنی که با حضرت زهرا (علیها السلام) داشتند، پیامبر (صلی الله) فرمود: «هر کس زهرا را اذیت کند، مرا اذیت کرده و هر کس مرا اذیت کند، خدا را اذیت کرده است. رضایت زهرا، رضایت من است و رضایت من، رضایت خداست».

خدا در تمام خلقت یک امر دارد و یک مقصد، آن هم امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است. در تمام خلقت یک ناموس دارد، آن هم زهرای عزیز (علیها السلام) است. ما

ناموس را روی زن می آوریم، این اشتباه است. ناموس خدا؛ یعنی همه چیز خدا؛ آن کسی که خدا از خشنودی اش خشنود می شود و از غضبش غضبناک می شود؛ خدا روی حرف او، هیچ حرفی نمی زند. ناموس خدا حرف آخر را می زند. شناختی زهرای عزیز (علیها السلام) را؟!!

گاهی به امام زمان (عج) می گویم: «آقا جان! دلم می خواهد میلیون میلیون بار کشته شوم، قطعه قطعه و فدایت شوم، تا مادرت زهرا (علیها السلام) یک ذره دلش خوش شود. هیچ چیز دیگری نمی خواهم! فقط دلخوشی مادرت زهرا (علیها السلام) را می خواهم.»

حضرت خدیجه (علیها السلام) صندوقچه حضرت زهراست. زهرای عزیز (علیها السلام) به مادرش مباحثات می‌کند؛ چون امر را اطاعت کرد. خودش می‌خواهد که مادرش به ظاهر در محشر، از او بالاتر باشد؛ به خاطر همین هفتاد هزار حوریه با حضرت زهرا (علیها السلام) و هفتاد هزار مَلَک با خدیجه در محشر می‌آیند و او را راهنمایی می‌کنند. این مقام از برای آن مالی است که خدیجه در راه خدا داد. مردانگی کرد؛ خدا هم با او مردانگی می‌کند. حضرت خدیجه (علیها السلام) یک بُعد از سلمان بالاتر است؛ چون که وقتی پیامبر (صلی الله) به سلمان گفت: «می‌خواهی جایث را نشانت بدهم؟» گفت «آری!» به او نشان داد؛ اما وقتی به خدیجه (علیها السلام) گفت: «این مالی که در

اختیارم گذاشتی و اسلام پیشروی کرد، می خواهی
مقامی که خدا برایت معین کرده است را ببینی؟! گفت:
«نه! من موقعی که تو در ظاهر به رسالت نرسیده بودی،
با تو بیعت کردم و به تو ایمان آوردم». رسول الله (صلی الله
هم به خدیجه (علیها السلام) افتخار می کرد؛ این همسر
پیامبر (صلی الله) است، عایشه هم زن پیامبر (صلی الله)
است! امام صادق (علیه السلام) او را لعنت کرده! بین پیش
پیامبر (صلی الله) است؛ اما دلش پیش معاویه است. هنده
هم پیش یزید بود؛ اما دلش پیش زهرای عزیز (علیها
السلام) و امام حسین (علیه السلام) بود. عزیز من! خودت باید
مکان باشی! بین دلت کجاست؟!

اول چیزی که خدا به وجود آورد، نور دوازده امام،

چهارده معصوم (علیهم السلام) بود. از نور ولایت، درخت طوبی را خلق کرد. از آن سیبی چیده شد. این سیب، سیب بهشتی نبوده، میوه بهشتی را مؤمن هم می خورد، این عصاره تمام خلقت است! یعنی باید یازده امام از زهرای (علیها السلام) عزیز به عمل بیاید؛ به خاطر همین ائمه نور واحد هستند. پیامبر (صلی الله) فرمود: «فاطمه زهرا امّ ابیهاست» حضرت زهرا (علیها السلام) مادر پدرهاست. مادر پدرش است. ابیها چهارده معصوم (علیهم السلام) هستند. زهرای عزیز (علیها السلام) مادر بوده است؛ نه مادر نابودها. این سیبی بود که خدا به نظر خودش ایجاد کرد و به پیامبر (صلی الله) داد تا آن را بخورد. هیچ کدام از ائمه (علیهم السلام)، تا حتی خود

امیرالمؤمنین (علیه السلام)، تا حتی خود پیامبر (صلی الله)، مانند حضرت زهرا (علیها السلام) نبودند. آیا وقتی می خواستند در دنیا ظاهر شوند، به فاطمه بنت اسد یا آمنه، سیب داده شد؟! حالا وقتی پیامبر (صلی الله) به معراج رفت، خدا به او این سیب را داد، گفت: «خدایا! می خواهم آن را با امیرالمؤمنین علی بخورم.» ندا آمد: «یا محمد! سیب را نصف کن، نصفش را خودت بردار.» به قول ما تا این سیب را نصف کرد که نصفش را به علی (علیه السلام) بدهد و نصفش را خودش بخورد، دید دستی مانند دست امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیدا شد و نصف سیب را برداشت؛ پس خلقت در اختیار علی (علیه السلام) است؛ نه در اختیار نبی. وقتی از معراج برگشت و این

جریان را برای امیرالمؤمنین (علیه السلام) تعریف کرد، حضرت علی (علیه السلام) دست در جیبش کرد و نصف سیب را درآورد و به او داد و گفت: «یا محمّد! این را نگهدار و با خود در کوه حرا بپَر و چهل روز کنار برو! یا رسول الله! از کوه حرا که پایین می‌آیی و پیش خدیجه می‌روی، نصفش را خودت بخور و نصفش را به خدیجه بده، باید فاطمه به وجود آید».

خدا به پیامبر (صلی الله) گفت: «چهل روز کنار برو!» چرا؟! می‌خواست که پیامبر (صلی الله) نگاه به عمر و ابابکر نکند. تمام گلبولهای خونم شهادت می‌دهد؛ از بس اینها خبیث بودند! خدا گفت فقط امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بیاید و به تو سر بزند، زهرای عزیز (علیها السلام) هم

باید نقش علی (علیه السلام) داشته باشد. تو هم باید نقش علی (علیه السلام) در دلت باشد، هیچ نقشی نداشته باشی. ظهور حضرت زهرا (علیها السلام) در نگاه به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است. وقتی پیامبر (صلی الله) از کوه حرا پایین آمد، ریگ و سنگ و کلوخ به او سلام کردند، دیوار جلویش خم شد؛ چون این بار ولایت دمیده شد، زهرای عزیز (علیها السلام) هنوز در دنیا ظاهر نشده، همه خلقت به امرش هستند. اگر پیامبر آمد تا افشا کند، زهرا (علیها السلام) افشا کن تمام خلقت است.

کوثر یعنی چه؟! تا می گویی کوثر، شما به خیالتان نهری در بهشت است که به آن کوثر می گویند و آن را به پیامبر (صلی الله) داده است؛ این نیست. کوثر به معنی

هستیِ خداست؛ یعنی آنچه را که خدا خلقت کرده، هستیِ آن زهراست. خدا گفت: «یا محمد! اگر تو نبودی، اصلاً آسمان و زمین را خلق نمی کردم. یا محمد! اگر علی نبود، تو را خلق نمی کردم و اگر فاطمه نبود، نه تو را خلق می کردم نه علی را» کفواً خلقت یعنی خلقت با محبت زهرا (علیها السلام) خلق شده است. حضرت زهرا (علیها السلام) عصاره تمام خلقت است. این عصاره یک عصاره‌ای دارد، عصاره عصاره، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است؛ چون که اگر حضرت زهرا (علیها السلام) را قبول نداشته باشی، خدا نمی گوید به عزت و جلالم قسم، عبادت ثقلین کنی، می سوزانمت؛ اما می گوید اگر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را قبول نداشته باشی،

عبادت ثقلین کنی، می سوزانمت. پس عصاره تمام عصاره‌های خلقت؛ تا حتی عصاره زهرا (علیها السلام)، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است؛ یعنی خدا یک برتری به ولایت داده که به هیچ کس نداده است. وقتی پیامبر (صلی الله) از کوه حرا پایین آمد و به نماز ایستاد، فوراً جبرئیل ندا داد: «یا محمد! نماز نخوان! پیش خدیجه برو!» عزیز من! نماز پیامبر (صلی الله)، نماز یک خلقت است؛ مگر نمازش شوخی است؟! می خواهد بگوید یا محمد! عصاره تمام نمازها تا حتی نماز تو، زهراست. نماز عبادت است؛ اما زهرا (علیها السلام) ولایت است. قدر این حرف را بدانید. چه کسی این حرفها را افشا می کند؟ فقط متقی.

کجا ما ائمه طاهرین (علیهم السلام) را شناخته ایم؟! فهم ما نفهمی است! یک فهمی برای خودمان درست کرده ایم! آخر چه فرزندی بوده که در شکم مادرش تذکر بدهد؟! به غیر از حضرت زهرا (علیها السلام) کسی نبوده است. مردم حضرت خدیجه (علیها السلام) را خیلی مذمت می کردند، به او می گفتند: «چرا همسر محمد یتیم که چیزی ندارد، شدی؟! حالا ما موقع وضع حملت به کمکت نمی آییم.» حضرت خدیجه ناراحت شد. درست است که خیلی مقامش بالاست؛ اما در مقابل فهم ولایت حدی دارد، ولی ولایت بی حد است. یک دفعه زهرای عزیز (علیها السلام) فرمود: «مادر جان! ناراحت نشو! زنان بهشتی به کمکت خواهند آمد. حواء، آسیه، مریم بنت عمران و

ساره می آیند.» فرزندی که در ظاهر به دنیا نیامده، مادرش را آرام کرد. زهرای عزیز (علیها السلام)، هم هنگام ظاهر شدنش در دنیا و هم موقعی که شمشیر بالای سر امیرالمؤمنین (علیه السلام) گرفتند، عظمائیتش را افشا کرد که خلقت به امر اوست. آیا این زن است؟! کسی که گفت حضرت زهرا (علیها السلام) زن است، عمر بود. به ابابکر گفت یک زن نباید تو را ناراحت کند!

فهم تمام عالم پیش اینها کم است! اگر امام صادق (علیه السلام) نفرموده بود، من این مطلب را نمی گفتم! امام (علیه السلام) فرمود: «فردای قیامت مادرمان زهرا (علیها السلام) مثل مرغی که دانه های خوب و بد را تمیز می دهد، دوستانش را در محشر، زیر سایه عرش خدا

جمع می کند.» اما آن موقع دوستانش کم هستند، همه آن طرف هستند. معلوم می شود همه عالم به غیر از عرش خدا نابود می شود؛ چون که جای ائمه طاهربین (علیهم السلام) است. حالا شما به کجا دلتان خوش است؟! چه کسی می خواهد دستتان را بگیرد؟! بیایید دست به دامن ائمه (علیهم السلام) باشید! دنبال خلق نروید و ائمه (علیهم السلام) را خلق حساب نکنید!

ائمه طاهربین (علیهم السلام) در هر ابعدی شاخص هستند. فاطمه زهرا (علیها السلام) خدمت پدرش آمد و فرمود: «پدر جان! طفلی که در شکم من است، همین طور می گوید: أنا العطشان! أنا العطشان!» پیامبر (صلی الله) فرمود: «دخترم! عاشورا این فرزندت را شهید می کنند.» فرمود:

«این فرزند را می‌خواهم چه کنم؟!» پیامبر (صلی الله فرمود: «شفاعت اُمّت من با اوست، دوستانش را شفاعت می‌کند.» فاطمه زهرا (علیها السلام) فرمود: «پدر جان! به دیده منت دارم.» ببین شهادت امام حسین (علیه السلام)، خون خدا و آمرزیده شدن خلائق، به واسطه گریه بر امام حسین (علیه السلام) هم با اجازه حضرت زهراست. رفقا! اگر معصیت نکنید، امام حسین (علیه السلام) نگهبان شماست؛ اما اگر گریه کنید و معصیت کنید، گریه‌تان فایده‌ای ندارد.

شما هم باید به فکر مردم باشید؛ بی خودی که به جایی نمی‌رسید! زهرای عزیز (علیها السلام) دارد فرزندش را فدای شما می‌کند! بی رحمهای بی انصاف! کجا می‌روید؟!

حالا بروید یک کارهایی بکنید! ببینید چه چیزی را از دست می دهید؟! زهرا را! اگر همه آبهای آسمان را رویم بریزند، از نفهمی مردم می سوزم! ببین چه زهرایی دارید؟! کجا می روید؟! فردای قیامت هم به فکر شماست! ما گنه کار هستیم! خدا می گوید اگر گناهانتان را افشا می کردم، دیگر شما را خاک نمی کردند! وقتی که زیر دوش آب قرار می گیرید، بگویید: «خدایا! از سر گناه کوچک و بزرگ ما درگذر! زهرا جان! من با مهریه تو پاک می شوم».

حالا روز قیامت فاطمه زهرا (علیها السلام) می فرماید: «این افراد در جلسه پسرم حسین می آمدند، انفاق داشتند، معرض نبودند، علی جان! فکری به حال اینها بکن.»

اصلاً گنهکار، فرزند زهرا می شود انگار! ادب داشته باشید. اگر در دنیا به فکر حضرت زهرا (علیها السلام) باشید، او هم در قیامت به فکر شماست. چگونه به فکر حضرت زهرا (علیها السلام) باشیم؟ اگر به فکر فقرا باشید، به فکر حضرت زهرا (علیها السلام) هستید. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می فرماید: «زهرا جان! من که احتیاج ندارم، آن شمشیری که در یوم الخندق زدم، آن نفسی که در لیلة المبیت کشیدم، برای این گنهکاران باشد». پیامبر اکرم (صلی الله) هم می فرماید: «من وقتی که امیرالمؤمنین را معرفی کردم، خدا فرمود تو رحمة للعالمین شدی. این رحمة للعالمین هم برای این گنهکاران باشد.» اما شما رفقا! گناه نکنید! روزی صد مرتبه بگویید: «یا علی! یا

زهرا! یا علی! یا فاطمه! کمکم کن! چرا این ذکر را نمی‌گویید؟!

اینجا که می‌آیید، باید آخرین جا برای شما باشد، آخر، همین جاست؛ نه این که دنبال آخر بروید! به خاطر همین اینجا بشرطها و شروطهاست؛ اینجا شروط است. اگر از اینجا بروید، هیچ کس شما را دوست ندارد، نه ائمه طاهرین (علیهم السلام)، نه زهرا ی عزیز (علیها السلام)؛ چون که شما پیرو خلق و شیطان شده‌اید. خانه واقعی، خانه متقی است. ائمه (علیهم السلام) خانه شما نیامده‌اند، اینجا آمده‌اند. امیرالمؤمنین (علیه السلام)، حضرت زهرا (علیها السلام) و امام حسین (علیه السلام) آمده‌اند؛ پس خانه واقعی اینجا است! کجا می‌روید عزیزان من؟!!

قرآن به پیامبر (صلی الله) و احکام به حضرت زهرا (علیها السلام) نازل شد. واسطه وحی هم امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بود. زهرای عزیز (علیها السلام) مثل امام زمان (عج) امر به صبر نداشت، باید افشا می کرد؛ اما پیامبر (صلی الله) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: «علی جان! تو افشا نکن، برو حرف هایت را در چاه بزن!» مصحف در تمام خلقتها و قبل از قرآن بوده؛ پس زهرای عزیز (علیها السلام) هم بوده است. تمام انبیاء باید فرمان مصحف را می بردند و با آن زندگی می کردند. قرآن برای زمینی ها و امتحان اهل دنیا است؛ اما راجع به مصحف آسمانی ها از امتحان درآمدند. مصحف در تمام خلقت پخش شده بود؛ حضرت زهرا (علیها السلام) می خواست که در دنیا هم پخش

شود تا مردم طرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) بروند؛ اما عمر نگذاشت. زهرای عزیز (علیها السلام) به واسطه مصحف و حمایت از امیرالمؤمنین (علیه السلام) کشته شد؛ چون سرتاسر مصحف، عدالت و سخاوت، خدانشناسی و ولی شناسی، رحم و مروّت بود. اگر آن را فاش می کرد، حقانیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و زهرای عزیز (علیها السلام)، غاصب و ظالم بودن عمر و ابابکر بر مردم معلوم می شد. مردم مستقل می شدند و در محدوده می آمدند و یک کافر روی زمین نبود. یکی از خصوصیات مصحف این است که اسم شیعه ها و تمام وقایع تا قیام قیامت در آن هست. شخصی خدمت امام صادق (علیه السلام) آمد و ادعای عبادت و تقدس کرد، حضرت آن را رد کرد و

فرمود: «اسم تو در مصحفِ مادرمان زهرا نیست.» ببین این شخص عبادت داشت؛ اما سخاوت نداشت. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: «أنا قرآن الناطق. أنا کتاب الله.» کتاب، ولایت است. کتاب، امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. أمّ الکتاب، حضرت زهراست. أمّ الکتاب، مصحفِ حضرت زهراست.

یک سخاوت مطلق داریم که آدم دائم به فکر فقر است. ببین خدا چقدر شما را می خواهد! می گوید اگر هنگام خواب، به فکر فقرا باشی، ملائکه تا صبح برایت ثواب می نویسند. مگر زهرا ی عزیز (علیها السلام)، نمازش مثل نماز ماست؟! وقتی نماز می خواند، خدا افتخار می کرد و می گفت: «ای ملائکه من! ببینید زهرا بند بندش دارد

جدا می شود!» حالا روزی پیامبر اکرم (صلی الله) چند شتر آورد و فرمود: «هر کسی که دو رکعت نماز بخواند و در آن فکر و خیال نکند، حواسش پیش محبوبش؛ یعنی خدا باشد، یکی از این شترها را به او می دهم.» این حرف هم مبنا دارد؛ به آنها می گوید بدانید من از آن خیالهای باطلی که دارید و می خواهید حق زهرای عزیز (علیها السلام) و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را بگیرید، خبر دارم. به آنها هشدار داد که خدا من و علی (علیه السلام) را مُقَدَّب القلوب کرده که از قلب شما اطلاع دارم. همه نماز خواندند، حضرت افشا کرد و به همه فکرهایشان را گفت. وقتی حضرت زهرا (علیها السلام) تشریف آورد، به او فرمود: «فاطمه جان! تو هم پیش خودت گفתי اگر در

نماز فکر نکنم، شتری که چاق است را برمی دارم، تا به فقرا سهم بیشتری برسد؛ پس تو هم فکر کردی!» فوراً جبرئیل نازل شد، خطاب کرد: «یا محمد! فکر زهرا نماز است. این کار؛ یعنی فکر فقرا از نماز زهرا، بالاتر است. این فکر، لا اله الا الله است. زهرای عزیز به فکر فقراست.» تنها کسی که در نمازش فکر و خیال نکرد، امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، همیشه در کارها ممتاز و برجسته بود. رفقای عزیز! سخاوت داشته باشید، زهرای عزیز علیها السلام فکرش را کرده و اینقدر نتیجه دارد. ولایت و سخاوت خیلی مهم است. اگر خدا این دو امر را از شما بگیرد، دیگر به شما نخواهد داد. چه کسی ولایت و سخاوت را افشا کرد؟ فقط متقی.

خدای تبارک و تعالی به فردی که قبلاً به جلسه می آمد؛ اما رفت، بیدیری به او داده بود. ایشان خواب دیده بود که همه اموات جمع شده اند، جشن خیلی بزرگی گرفته اند و پدر و مادرش در این جشن نیستند. وقتی علت را جویا شده بود، گفته بودند که در این جشن با اجازه باید وارد شوند. گفت: «دیدم حاج حسین در رأس کارنشسته و پدر و مادرم در جای تاریک و ظلمانی بودند، توان هم نداشتند، وقتی از حاج حسین برای ورود آنها اجازه گرفتم، خودش آمد آنجا و یک مرتبه همه جا، نورانی شد، ایشان اجازه داد و پدر و مادرم به آن جشن وارد شدند». بعد به من گفت: «آنهايي که در جشن شرکت داشتند، عده ای از آنها می گفتند الله اکبر!

عده ای دیگر می گفتند: الحمد لله! و عده ای هم سبحان الله. «ایشان از من سؤال کرد که این تسبیحات حضرت زهرا (علیها السلام) که بعد از نماز می گوئیم چیست؟ گفتم: «این جور که بین علماء و فقهاء مرسوم است، می گویند که روزی حضرت زهرا (علیها السلام) نزد پدر بزرگوارش آمد و گفت پدر جان! من از کارهای خانه خسته می شوم، کمکی به من بده؛ یعنی کُلفتی داشته باشم.» فوراً جبرئیل نازل شد و گفت: «ای رسول محترم! به زهرای عزیز بگو این ذکر را بگوید؛ سی و چهار مرتبه الله اکبر! سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و سه مرتبه سبحان الله؛ آن وقت کار برایش جور می شود.» این هست، در روایت هم می گوید: «نماز با تسبیحات

حضرت زهرا، ثوابش هفتاد برابر می شود». ایشان پیغام داده بود که گویا به نظرم حاج حسین کم من گذاشته است. به او گفتم: «تو یک چیزی سؤال می کنی و من هم جوابت را می دهم، آیا به من گفתי عصاره این چیست؟!»

حالا عصاره اش این است که جشنی که آسمانی ها گرفتند، جشن شکر ولایت است؛ چون که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به زمین نزول کرده، اینها به رحمت می رسند، به احترام نزول امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به زمین، جشن گرفته اند. عزیز من! علی (علیه السلام) زمینی نیست! چرا می گوید راههای آسمانی را از راه های زمینی بهتر بلد هستم؟! تو چه می گویی؟! علی (علیه السلام) عرشی است،

نه فرشی! خدای تبارک و تعالی ایشان را به زمین نزول داد که ما به تکامل برسیم. خدا لعنت کند عمر و ابابکر را که نگذاشتند! حالا اینها جشن می گیرند، عده ای میگویند الله اکبر، عده ای دیگر می گویند الحمد لله که نور امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) روی زمین آمد و عده ای هم سبحان الله؛ منزه است خدا!

مگر زهرای عزیز (علیها السلام) کمک می خواهد؟! اگر کمک بخواهد، آن (کمک) افضل بر حضرت زهراست! چرا ما نمی فهمیم؟! هر حرفی از دهانمان بیرون می آید! وقتی حالت نیست، حرف نزن! یا برو از اهلش پیرس! تمام عالم در اختیار زهرای عزیز (علیها السلام) است، امر او را باید اطاعت کند. مگر نبود که یک نَفَس از روی ناراحتی

کشید و گفت نفرین می کنم، ستون های مسجد از جا حرکت کرد؟! هنوز حرف نزده، امر زهراى عزیز (علیها السلام) را اطاعت کرد! مگر محتاج است که یک نفر بیاید کمکش کند؟! دعایش عالمی را به وجود می آورد و نفرینش عالم را فرو می پاشد.

یک عصاره دیگری هم هست؛ حضرت زهرا (علیها السلام) که از نور ولایت خلق شده، باید اتصال به خودِ ولایت؛ یعنی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بشود. خدای تبارک و تعالی فرمود: «یا محمد! من اصلاً کفوی از برای زهرا به غیر از علی خلق نکردم؛ برای علی هم کفوی به غیر از زهرا خلق نکردم. ای رسول من! ازدواج زهرا با من است، صیغه عقدش را خودم می خوانم». وقتی خطبه را

خواند، آب و نمک را مهریه زهرا (علیها السلام) قرار داد.

نجات بشر به واسطه مهر زهراست و حیات عالم به واسطه مهر اوست؛ یعنی کل بشر یک بدهی به زهرای عزیز (علیها السلام) دارد؛ چون حیاتش به واسطه آب است. هیچ کدام از ائمه (علیهم السلام) این طور نبودند، خدا می خواست برتری به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بدهد که زهرای عزیز (علیها السلام) را به او داد. عقدشان در عرش معلّی انجام شد؛ یعنی به دست پیامبر اکرم (صلی الله) و ائمه طاهرین (علیهم السلام). روح تمام انبیاء در این عقد شرکت کردند؛ چون عقد زهرا (علیها السلام) خلقتی بود؛ نه خلقی. همسران بقیه ائمه (علیهم السلام) از خلق بودند، زهرا کفو علی و علی کفو زهراست. جانم به این کلام!

این که در دنیا هم عقدشان خوانده شد، مثل یک شبیهی است که پیامبر (صلی الله) درست کرد؛ تا دهان مردم را ببندد و دیگر حرف نزنند. وقتی بزرگان مدینه برای خواستگاری حضرت زهرا (علیها السلام) آمدند، ببین چقدر نفهم اند! می خواهد هزار شتر سرخ مو را مهرش کند! پیامبر (صلی الله) هم صلاح نیست افشا کند. کاری می کند که اینها هم راضی باشند. فرمود: «عقد زهرای عزیز با خداست.» فوراً جبرئیل نازل شد: «یا محمد! حق سلامت می رساند، من ستاره ای از آسمان به زمین می فرستم، این ستاره داخل خانه هر کسی شد، زهرا از برای اوست.» مردم هم قانع شدند و خانه هایشان را آب پاشی کردند، عطر زدند، گلاب زدند و انفاق کردند.

یک دفعه دیدند ستاره ای از آسمان نازل شد و در خانه علی ابن ابی طالب (علیه السلام) رفت. اهل مدینه که یک چیز عظیمایی دیده بودند، همه یک دفعه گفتند الله اکبر! تمام مدینه شد الله اکبر! از عظمت این کاری که غیر منتظره بود. آنهایی که خیلی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را می خواستند، گفتند الحمد لله، خدا را شکر که ستاره، خانه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) رفت و ما به مقصدمان رسیدیم. سماواتیان (آسمانی ها) گفتند سبحان الله، منزه است خدا با این کاری که کرد، همه مردم را راضی کرد، هیچ کسی نمی تواند حرفی بزند. معنی تسبیحات حضرت زهرا (علیها السلام) این است.

وقتی حضرت زهرا (علیها السلام) به خانه امیرالمؤمنین (علیه)

السلام) می‌رفت، یک پیراهن نو و یک پیراهن کهنه داشت. سائلی آمد و گفت: «ای دختر پیامبر! تو داری به خانه بخت می‌روی، من پیراهنم پاره پاره است و چیزی ندارم.» زهرای عزیز (علیها السلام) دستور داد و گفت: «دور مرا بگیرید!» زن‌ها چادرهایشان را دور حضرت گرفتند؛ حضرت پیراهنش را به سائل داد. حالا وقتی پیامبر (صلی الله) به خانه حضرت زهرا (علیها السلام) آمد، فرمود: «زهرا جان! مگر نگفتم پیراهن نویت را برای پسر عمّم، علی بیوش، چرا نپوشیدی؟!» حضرت (علیها السلام) فرمود: «پدر جان! امرت را اطاعت کردم، امر تو، امر خداست، گفتمی هر چیزی که خوب است را در راه خدا بده، من هم آن را به سائل دادم.» چه کسی این حقایق را افشا می‌کند؟

فقط متقی.

وقتی حضرت زهرا (علیها السلام) به خانه امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد، حضرت علی (علیه السلام) دید زهرای عزیز (علیها السلام) دارد های های گریه می کند! فرمود: «زهرا جان! برای این که در خانه محقر آمده ای، گریه می کنی؟!» حضرت فرمود: «نه علی جان! من الآن به اینجا آمدم، یاد قیامت افتادم که من هم زمانی به آنجا منتقل می شوم، در پیشگاه اقدس الهی چه کنم؟! چه بگویم؟!» ببین خانم! شب عروسی به فکر ساز و نواز نباش! مگر تو زهرای عزیز (علیها السلام) را فراموش کرده ای؟! خود زهرا (علیها السلام) قیامت است، خود زهرا (علیها السلام) شفاعت است، صدها میلیاردها را باید شفاعت

کند. مگر امام صادق (علیه السلام) نمی گوید مادرمان زهرا مثل مرغی که دانه خوب و بد را تمیز می دهد، دوستانش را در محشر جمع می کند، همه را پیش خودش می برد؟! حضرت زهرا (علیها السلام) چه کسانی را جمع می کند؟! آنهایی که ولایت دارند؛ اما یک قدری گنه کار هستند! سفارش آنها را می کند که مبادا به جهنم بروند! آنهایی که ولایت دارند، اما گناه نکرده اند، خودشان جمع شده هستند. محشر به امر زهرای عزیز (علیها السلام) جمع می شود و دوستانش را جدا می کند. مگر ائمه طاهرین (علیهم السلام) شما را فراموش می کنند؟! عزیزان من! شما هم اینها را فراموش نکنید! بیایید آن جنبه مغناطیسی ولایت در قلبتان باشد. حالا ببین زهرای عزیز (علیها السلام)

چه می گوید؟! می فرماید: «علی جان! ببخشید حالا شب عروسی ام است، یاد قیامت افتادم و گریه کردم».

وقتی پیامبر (صلی الله) دست حضرت زهرا (علیها السلام) را در دست امیرالمؤمنین (علیه السلام) گذاشت، به او فرمود: «زهرا جان! از شوهرت چیزی نخواهی که برایش امکان نداشته باشد.» عزیزان من! تمام عالم امکان به واسطه ولایت است، خلقت به امر زهرای عزیز است. خانم عزیز! این مطلب را برای تو گفته که از شوهرت چیزی نخواهی که فراهم کردنش برای او ممکن نیست. قربان زهرا (علیها السلام) بروم! گفت: «علی جان! مرا حلال کن!» امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: «زهرا جان! تو را حلال کنم؟!» حضرت گفت: «چه کار کنم؟! من حرف پدرم را

قبول دارم که گفت یک عَقَبه ای است که باید رضایت شوهر باشد.» خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را می گفت: «شما که محبّ امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستید، جایی است که به آن عَقَبه می گویند، شما عَقَبه ای دارید که باید رضایت دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) باشد، رضایت زهرای عزیز (علیها السلام) باشد.» توجه کنید! سرمایه قیامت رضایت اینهاست نه عبادت، عبادت بکنید با رضایت، با امر. فقط متقی این مبناها را افشا می کند!

آقا امام حسن (علیه السلام) فرمود: «مادرمان زهرا تا صبح به مردم و همسایه ها دعا می کرد.» امام می خواهد این مطلب را افشا کند؛ نه این که حضرت زهرا (علیها السلام)

نمی‌داند. این حرف‌ها گفتگو شده برای این که ما این طوری شویم. صبح که شد، به مادرم گفتم: «چرا در حق ما دعا نکردی؟! مگر خودمان احتیاج نداریم؟!» زهرای عزیز (علیها السلام) فرمود: «در حق دیگران دعا کنی، خدا مَلکی خلق می‌کند که او در حق تو دعا می‌کند و دعایت مستجاب می‌شود». این حرف درست است؛ اما زهرای عزیز (علیها السلام) که احتیاج ندارد، می‌خواهد به شما بگوید که در حق برادر مؤمنت دعا کن! اگر رفیقت گرفتار است، نجات پیدا کند. خدا آبروی مؤمن را حفظ می‌کند؛ اما آن مؤمن آبروی دیگران را حفظ کند. من در تمام گلبول‌های خونم این است که اصلاً در فکر هم نیستم که مَلک به من دعا کند! در این فکر هستم که

مردم به نوایی برسند. مَلک می خواهد دعا کند یا نکند. امورم که در دنیا می گذرد؛ در آخرت هم می گذرد. کسی که مرا خلق کرده، اُمورم را می گذراند. ما باید به فکر مردم و مستضعفین باشیم؛ اما جانمان را فدای ولایت کنیم.

نجوای حضرت زهرا (علیها السلام) با خدا چه بود؟! حضرت در این نجوا از خدا می خواست: «خدایا! کاری کن که این مردم دست از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) برندارند و طرف خلق بروند و جهنمی بشوند.» دعایی بهتر از این نیست که حضرت زهرا (علیها السلام) به مردم بکند. او می داند اگر مردم دست از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بردارند، جهنمی می شوند. حضرت مرتب خدا را قسم

می داد که خدایا! این مردم را حفظ کن، دست از امیرالمؤمنین علی علیه السلام برندارند. خدایا! خودت گفتی اگر کسی عبادت ثقلین کند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را قبول نداشته باشد، او را با صورت در جهنم می اندازی. خدایا! کاری کن که اینها دست از او برندارند و طرف خلق بروند که جهنمی شوند.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «ما حجّّتیم از برای خلق و مادرمان زهرا حجّت است از برای ما. اگر ما نباشیم، دنیا فروریزان می شود و اگر مادرمان زهرا نباشد، ما اصلاً نیستیم» فرمان حضرت زهرا علیها السلام، امر مافوق است. پس حضرت زهرا علیها السلام در میان ائمه طاهرین علیهم السلام هم مانند ندارد؛ کفواً خلقت است.

خلقت یعنی ائمه (علیهم السلام).

رفقای عزیز! گوشه‌ای بروید و حالی پیدا کنید و اشکی برای امام حسین (علیه السلام) بریزید؛ آن وقت فوراً زهرای مرضیه (علیها السلام) حاضر می‌شود و گریه می‌کند! امام زمان (عج) حاضر می‌شود و گریه می‌کند! من به شما می‌گویم روضه خوانِ امام زمان (عج) شوید؛ نه این که خلق را تشویق و تأیید کنید! پیامبر (صلی الله) فرمود: «هر کسی برای حسین من گریه کند، گناهانش به قدر ریگهای بیابان و برگهای درختان باشد؛ خدا او را می‌آمرزد؛ اما هر کسی برای حسن ام گریه کند، کور وارد محشر نمی‌شود». چه کسانی در قیامت کور هستند؟! کسانی که تماشایی بوده‌اند. عزیزان من! تماشایی

نباشید! نگاه به زن و بچه مردم، مال حرام و غصبی نکنید. آنجایی که خدا امر کرده، شما آن امر را زیر پا گذاشته‌اید؛ به خاطر همین کور وارد محشر می‌شوید.

یکی از این مهندسها که به اصطلاح ولایتی بود؛ اما از جلسه رفت، چندین وقت هم با ما دوست بود. یک شب خواب دیدم که در بیابان است، چنان نعره می‌زد که یک قسمت بیابان را روی سرش گذاشته بود. به او گفتم: «چه شده؟!» گفت: «حضرت زهرا (علیها السلام) به من کارت نمی‌دهد.» من نگاه کردم، دیدم آن طرف بساطی است و حضرت زهرا (علیها السلام) تشریف دارند؛ دستکش هم دست حضرت بود. به او گفتم: «بیا برویم، من می‌گویم به تو کارت بدهد.» گفت: «نمی‌دهد.» من

جلو رفتیم، سلام کردم و گفتم: «بی بی جان! کارت به این بده!» فوراً کارت نوشت و به او داد. مؤمن به جایی می‌رسد که میان مردم واسطه می‌شود. اگر شما امر امام زمان (عج)، امر دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) را اطاعت کنید، آنها امر شما را اطاعت می‌کنند، شیعه در قیامت شفاعت می‌کند. این جلسه کارت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، آن را حفظ کنید تا در امان باشید و دل حضرت زهرا (علیها السلام) خوش شود؛ وقتی دل حضرت زهرا (علیها السلام) خوش شود، دل تمام ائمه (علیهم السلام) خوش می‌شود.

اگر امام حسین (علیه السلام) می‌فرماید: «کُلُّ یوم عاشورا»؛ یعنی همیشه عاشورا بوده؛ اما در آن روز افشا شد. وقتی

آدم ابوالبشر مبتلا به ترک اولی شد و چهل سال گریه کرد، گفت: «خدایا! توبه مرا قبول کن!» خدا گفت: «به آسمان نگاه کن، مرا به این پنج نور پاک قسم بده! اینها محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین هستند.» آدم گفت: «وقتی اسم حسین آمد، دلم شکست!» آن وقت خدا روضه خواند؛ گفت: «یا آدم! این حسین است که او را در صحرای کربلا می‌کشند و بدنش از تشنگی تَرَک را در صحرای کربلا می‌کشند و بدنش از تشنگی تَرَک می‌شود.»

عقیده ولایتی من این است که امام حسین (علیه السلام) شب عاشورا آب خورد؛ پشت خیمه چاهی زد، تمام اصحاب غسل کردند. این جگر امام حسین (علیه السلام) است که تَرَک تَرَک می‌شود که چرا مردم بی‌دین شده‌اند

و او را می‌کشند؟! چرا امامشان را نمی‌شناسند تا بهشت بروند؟! امام حسین (علیه السلام) می‌داند تمام این مردم جهنمی شده‌اند. اگر می‌خواهید متوجه این مطلب شوید، هیچ کجا امام حسین (علیه السلام) گریه نکرده، فقط وقتی رو به اهل کوفه کرد و فرمود: «برای چه مرا می‌کشید؟!» گفتند: «به خاطر بغضی که با پدرت، امیرالمؤمنین داریم» آن وقت امام حسین (علیه السلام) شروع کرد به گریه کردن؛ چون دید همه آنها کافرو جهنمی شده‌اند.

فطرس از ملائکه مقرب بود. امری به او شد که مثلاً شهری را زیر و رو کند. یک ذره کندی کرد که شاید خدا اراده‌اش برگردد. فوراً پرهایش ریخت و در جنگل افتاد.

سیصد سال گریه کرد؛ اما تسلیم بود. در قلبش می گفت خدا خواسته که من اینجا باشم؛ ولی خدا می خواست او را رشد بدهد. ملائکه ها می آمدند و به او نگاه می کردند؛ می گفتند این مَلک مقرب چه کار کرده که مورد غضب خدا قرار گرفته؟! فطرس به رضای خدا راضی بود. این همه که خدا به او درجه داد؛ چون تسلیم امر؛ یعنی آقا امام حسین (علیه السلام) شد. حالا فطرس می بیند در آسمان باز شده، ملائکه ها وارد می شوند، چشم ماورائی دارد، گناه که نکرده، می بیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل وارد می شوند؛ ملائکه ها جشن گرفته اند. به اصطلاح، وضع عالم تغییر کرده است. وقتی امام حسین (علیه السلام) در دنیا ظاهر شد، عرش و

فرش، آسمان، جنّ و مَلّاک، همه در شُروروند. پرسید: «چه خبر است؟!» گفتند: «خدا به پیامبر آخرالزمان، فرزندی عطا کرده است، ما داریم برای تبریک و تهنیت خدمتش می‌روییم.» گفت: «مرا هم با خود ببرید!» جبرئیل او را روی بالش گذاشت و با خود آورد. وقتی خدمت پیامبر (صلی الله) رسید، گفت: «یا رسول الله! خدا مرا طرد کرد، سیصد سال در جنگل افتادم.» فرمود: «برو خودت را به گهواره حسین من بمال!» تا این کار را کرد، بالهایش در آمد و در آسمان پرش کرد و می‌گفت: «مَنْ مثلی، کیست که مثل من آزاد کرده حسین است؟!» شما شکر کنید که در مجلس امام حسین (علیه السلام) نشسته‌اید. اینجا که می‌آیید مال امام حسین (علیه السلام)

هستید، من هم بشارت می‌دهم که کیست مثل شما؟! حالا شغل هم می‌خواهد. ندا آمد: «ای مَلک! هر کس به امام حسین (علیه السلام) سلام داد، تو سلامش را به او برسان!» این اولین شفاعت امام حسین (علیه السلام) است که روی زمین ظاهر شده، امام حسین (علیه السلام) تا آسمان دارد شفاعت می‌کند. فطرس از امام حسین (علیه السلام) شفا خواست؛ اما شما حاجت از مردم می‌خواهید! پول از مردم می‌خواهید! چقدر بدبختید! او در جنگل روی درختی افتاد! شما در دنیا در جهل و نکبت فرو رفته‌اید! اگر ذره‌ای کندی کرد، شما اصلاً کار نمی‌کنید! او سیصد سال طرد شد! شما یک بار زنده‌اید! آن هم یک عمر هفتاد ساله که همه‌اش را به نکبت و بی‌کاری و

تنبلی سپری کرده‌اید! شما دارید با امر خدا تندی می‌کنید! آرام باشید! بنشینید سر جایتان! رزقتان می‌رسد.

در زیر این آسمان یک زن از غیر بنی هاشم، نابغه شد، آن هم فضا است. زینب یا امّ کلثوم جزء بنی هاشم هستند. خدا فضا را از بین زنان عالم انتخاب کرد که شما بدانید اگر مطیع شدید، چقدر احترام دارید! سه روز گرسنگی می‌خورد؛ در صورتی که حضرت زهرا (علیها السلام) سهمش را به او داد. فضا می‌خواهد چه کار کند؟! می‌خواهد هماهنگ با ولایت باشد، یتیم و مسکین و اسیر می‌آیند، سهمش را به آنها می‌بخشد. حالا وقتی اهل بیت قصد کربلا داشتند. فضا گفت: «من هم با شما

می‌آیم.» گفتند: «فضه جان! احتمال می‌دهیم کشته شویم، اسیر شویم.» گفت: «اشکالی ندارد.» بین اتصالش را از ولایت قطع نمی‌کند. رفقا! بیاید اتصالمان را از ولایت قطع نکنیم. بین امام حسین (علیه السلام) با او چه کار می‌کند؟! وقتی برای وداع دم خیمه آمد، او را دوش به دوش خواهرش آورد و فرمود: «خواهر جان! خدا حافظ! فضه! خدا حافظ باشد! دست از زینب برندار.» حالا فضه اسیر شده؛ اما دست از زینب (علیها السلام) برنداشته است. وقتی به مدینه برگشتند، همان طور که زینب (علیها السلام) گریه می‌کند، فضه هم گریه می‌کند. این است که می‌گوید مؤمن، باید به غم و شادی برادرش حاضر باشد. مگر مؤمن دست از برادرش

برمی دارد؟! اگر دست بردارد، مؤمن نیست. خدا می داند هر وقت صلوات می فرستم، میگویم: «فضه جان! من تو را می خواهم، تو قدردانی از زهرای عزیز (علیها السلام) کردی، خدمت به او کردی. زهرا جان! من هم تو را و هم دوستت را می خواهم».

اینقدر ولایت به فضه کرامت داده که اگر کسی، خدا را به او قسم بدهد، حاجتش را برآورده می کند. دختر فضه داشت به مگه می رفت، شتری داشت که از اول خیلی جالب نبود. سوار شد و راه افتاد. وسط راه پایش شکست، شتر زانو زد و ایستاد. قافله هم رفت و معطل او نشد. دختر فضه دستانش را بلند کرد و گفت: «خدایا! مادر من خدمتکار حضرت زهرا (علیها السلام) بوده، مادرم

هم مرا دوست داشت؛ یعنی من، اِنَّه لیس من اهلک
نیستم، اهلیت دارم.» اهلیت داشتن؛ یعنی دین داشتن.
خدا به نوح گفت: «ای نوح! پسر ت اهل تو نیست؛ اگر او
را بخواهی، جزء ظالمین هستی.» دختر فضا ه گفت:
«خدایا! وسیله ای برایم بفرست؛ تا مرا به مقصد
برساند.» فوراً خدا شتری فرستاد، او را سوار کرد و در
مسجد الحرام گذاشت. قافله رفت، بار من افتاده است
بار من، بار کن ای ربّ جلیل به حق امیرالمؤمنین، من
هستم صغیر و هستم یتیم. بار من بار کن به حق
امیرالمؤمنین. ما باید در مقابل خدا حساب کنیم که بار
ما افتاده، او باید بارمان را بار کند؛ اما در مقابل ولایت،
صغیر و یتیم باشیم؛ آن وقت دستمان را می گیرد.

رفقای عزیز! نمی‌خواهم شما را ناراحت کنم! وقتی پیامبر (صلی الله) سینه زهرا (علیها السلام) را می‌بوسید، عایشه اعتراض می‌کرد؛ پیامبر (صلی الله) ولایت را می‌بوسد، می‌دانست که به او جسارت می‌کنند و فشار به او می‌دهند و میخ در به سینه‌اش فرو می‌کنند! مگر حضرت زینب (علیها السلام) گلوی امام حسین (علیه السلام) را نبوسید؟! چرا دست و پایش را نبوسید؟! آنجایی که شمر ملعون به گلوی امام حسین (علیه السلام) صدمه زد را بوسید. چرا ما نمی‌فهمیم؟! چرا تفکر نداریم؟! چرا می‌خواهند این عمر خبیث را از جنایت نجاتش دهند و ما هم ساکت هستیم؟! بیایید از صراط مستقیم خارج نشوید! بیایید در صراط علی (علیه السلام) و زهرا (علیها السلام)

باشید! صراطی به غیر از صراط مستقیم نیست! زرق و
برق دنیا گولتان نزند!

وقتی امام حسین (علیه السلام) دست بر قلب زینب (علیها السلام) گذاشت، زینب (علیها السلام) دیگر زینب (علیها السلام) نیست، او را متقی کرد؛ نه این که زینب (علیها السلام) متقی نبوده. ببین من روی این آیه حسابش را می‌کنم و می‌گویم. خدا به پیامبر (صلی الله) گفت: «من تو را متقی کردم، ولایت به تو نازل کردم.» حالا که می‌خواهد ولایت را به زینب (علیها السلام) نازل کند، باید او را چه کند؟ او را متقی کند. حالا که زینب (علیها السلام) متقی شد و ولایت به او نازل شد، یزید و ابن زیاد در مقابل زینب (علیها السلام) سگ کی هستند؟! زینب (علیها السلام) مسلط به گل خلقت

است، نه مسلط به کل ظالم! ظالم در مقابل زینب (علیها السلام) مثل یک موش می ماند! چون که خائن کوچک است. خدا خائن را تأیید نکرده؛ اما شما دنبالش می روید! واعظی بود که می گفت امام حسین (علیه السلام) دست بر قلب زینب (علیها السلام) گذاشت! به او گفتم برو زنده باد و مُرده بادت را بگو! چه کار به عترت داری؟! وقتی امام حسین (علیه السلام) برای وداع، در خیمه آمد و فرمود: «زینب جان! پیراهن کهنه به من بده!» زینب (علیها السلام) غش کرد. حالا لشگرهم هل من مبارز می طلبد! امام حسین (علیه السلام) چه کار کند؟! دست ولایت بر قلب زینب (علیها السلام) گذاشت و به او تصرف کرد. زینب (علیها السلام) ولی الله الأعظم شد؛ یعنی آنچه را

که ولی خدا می داند، زینب (علیها السلام) هم می داند. همه در قلبش است. امام حسین (علیه السلام) به زینب (علیها السلام) فرمود: «خواهرم! در کوفه و شام به پدر ما بد می گویند، باید آنجا بروی، پرچم یزید و معاویه را بگنی و پرچم پدرمان امیرالمؤمنین علی را افراشته کنی! یک خطبه در دروازه کوفه و یکی هم در مجلس یزید بخوانی.» زینب (علیها السلام) گفت: «برادر! به دیده مدّت! برادر جان! امرت را اطاعت می کنم.»

زینب تا زمانی که می دید برادرش زنده است، خوشحال بود. یک وقت دید صدای امام حسین (علیه السلام) نمی آید و زمین کربلا می لرزد، توجه پیدا کرد، روی تلّ زینبیه آمد، دید اشقیاء دور حسینش را گرفته اند، حسینش در

قتلگاه است. حالا ببین زینب (علیها السلام) چه کار می کند؟! این درس را از کجا گرفته؟! از مادرش زهرا ی عزیز (علیها السلام). وقتی طناب گردن امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) انداختند و او را به مسجد کشیدند، زهرا ی عزیز (علیها السلام) با پهلوی شکسته و صورت نیلی به مسجد رفت و گفت: «دست از علی بردارید؛ وگرنه نفرین می کنم». ستون ها از جا حرکت کرد، مدینه به لرزه در آمد. زینب (علیها السلام) دید مادرش علی را برگرداند. همین طور که دور امیرالمؤمنین (علیه السلام) را گرفته بودند، دور امام حسین (علیه السلام) را هم گرفتند، زینب (علیها السلام) پیش ابن سعد آمد، ببین خواهش نکرد، گفت: «تو ایستاده ای و برادرم را می کشند؟!» زمین کربلا می لرزد،

دارد اعلام آمادگی می کند؛ زینب! اشاره کنی همه اینها را زیر و رو می کنم. زینب (علیها السلام) دارد امر را اطاعت می کند. ابن سعد بنا کرد گریه کردن، ریش نحس نجسش تَرشد. گفت: «کار حسین را تمام کنید!»

دو نفر که با هم رفیق بودند، از ایران به کربلا رفتند و آنجا مجاور شدند. گفتند در پناه امام حسین (علیه السلام) زندگی کنیم. یکی از آنها پینه دوز بود، کفش می دوخت و تعمیر می کرد، دیگری بی کار بود. وقتی وارد کربلا شدند، آن پینه دوز کارش را شروع کرد، کفش های مردم را تعمیر می کرد؛ اما آن بنده خدا که کار نداشت، دید آنجا هوا گرم است، آب در کوزه می کرد و در خانه ها می برد و می فروخت. روزی به در خانه یک یهودی

رفت، دختر یهودی در را باز کرد، او هم از آن دختر خوشش آمد و عاشقش شد. وقتی به خواستگاری او رفت، به او گفتند: «اگر می خواهی به تو دختر بدهیم، باید دین ما را قبول کنی، ما نمی توانیم به مسلمان دختر بدهیم.» خلاصه، چون گرفتار شده بود، قبول کرد و یهودی شد، یهودی ها هم که پولدار هستند؛ جشن باشکوهی برای ازدواجشان گرفتند. آن رفیق پینه دوز، اینها را زیر نظر داشت و می دید که روز به روز وضع رفیقش بهتر می شود. بعد از مدتی این زن و مرد به آندلس و اسپانیا رفتند و سال ها با هم زندگی کردند؛ اما این شخص در قلبش ناراحت بود که چرا دست از امام حسین (علیه السلام) برداشت و او را به یک دختر یهودی

فروخت؟! یک روز زن یهودی دید که شوهرش جای خلوتی پیدا کرده و گریه می کند. به او گفت: «ما که زندگی به این خوبی داریم، چرا مرا ناراحت می کنی؟! چرا گریه می کنی؟!» شوهرش گفت: «من امام حسین (علیه السلام) را به تو فروختم و یهودی شدم!» همسرش گفت: «اشکالی ندارد، دین تو به این خوبی! خودت به این خوبی! امام حسین (علیه السلام) به این خوبی! من هم شیعه می شوم». سالها گذشت، از آن طرف رفیق پینه دوز با این که مجاور امام حسین (علیه السلام) بود، همیشه به زندگی رفیقش حسرت می بُرد. سرانجام آن زن بیمار شد و به شوهرش گفت: «وقتی از دنیا رفتم و مرا با طلاهایم دفن کردند، بیا نبش قبر کن، طلاها را بردار تا وضع

مالیات خوب باشد.» بعد از مدتی آن زن از دنیا رفت، وقتی شوهرش نبش قبر کرد، دید جنازه همسرش آنجا نیست؛ ولی رفیق پینه دوزش آنجاست. مَلَاک نقاله آن زن را به وادی السلام و رفیقش که همیشه در حسرتِ مال و ثروت بود را به آندلس انتقال داده بود. این است که امام سجاد (علیه السلام) می فرماید: «سنگی را دوست داشته باشید، با آن محشور می شوید.» پیامبر (صلی الله) هم می فرماید: «به عمل هر قومی راضی باشید، جزء همان قوم هستید.»

این قدمی که شما برای مجلس ولایت برمی دارید، حساب می شود. چیزی که دادید، زهرای عزیز می نویسد، ماشینتان را که روشن کردید، تا بیایید

مجلس ولایت، مجلس امام حسین (علیه السلام)، تا قدری کمال پیدا کنید، تا قدری ولایتان تقویت شود، تا باطری ولایتان پُر شود، تا حرف ولایت صحیح بشنوید و ولایت حقیقی را از شما نگیرند، همه را زهرای عزیز (علیها السلام) حساب می کند. این جلسه، جلسه حسین (علیه السلام) است. شب عاشورا به احترام عزای امام حسین (علیه السلام)، ضد و نقیض حیوانات با هم جمع می شوند؛ عزای امام حسین (علیه السلام) تا حتی به حیوانات هم اثر کرده. از مجلس ولایت است که قضایای عاشورا در تمام عالم پخش می شود. کجا شما حرف زده اید که ملائکه آن را به تمام عالم پخش کنند؟! بیایید حرف متقی را بشنوید؛ آن وقت توحید به قلب شما ابلاغ می شود،

عزاداری امام حسین (علیه السلام) ابلاغ می شود. درخت‌ها برای امام حسین (علیه السلام) گریه می کنند، شما چرا گریه نمی کنید؟! عوض این که گریه کنند، امام حسین (علیه السلام) را کشتند! وای بر من و وای بر امید من!

من به شما گفتم، مجلسی بود به نام حضرت قاسم، یک نفر یک کبریت به ذغال زده بود. وقتی آخرِ دهه شد، حضرت زهرا (علیها السلام) همه را اسم نویسی کرد؛ زهرای عزیز (علیها السلام) دفتر دارد؛ این دفتر را برای قیامت شما گذاشته، در آن نوشته چقدر پول دادی! چقدر برنج دادی! چقدر پیاز و زُب دادی! تمام را می نویسد. مجلسی بود که حاج اشرف و حاج مظلوم در آن بود که از ماوراء خبر می داد. حالا وقتی حضرت زهرا

(علیها السلام) به آن مَلک گفت: «همه را نوشتی؟!» گفت: «بله! نوشتم.» حضرت فرمود: «یک نفر راجا گذاشتی!» گفت: «چه کسی را؟!» عده‌ای هستند به امر زهرای عزیزند، شیعه‌ها قیامت به امرش هستند. حضرت فرمود: «آن را که یک کبریت زد، یادت رفت بنویسی.» یک کبریت به ذغال زده تا برای مجلس امام حسین (علیه السلام) روشن شود، آن را هم حساب می‌کند. شما شکر کنید که این جلسه را کمک می‌کنید، حضرت زهرا (علیها السلام)، این پهلو شکسته را کمک می‌کنید. شکر کنید که پول از دستتان جاری شد، سخاوت جاری شد. شکر نعمت، نعمت افزون کند، کفر نعمت، نعمت از کف بیرون کند

خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را می گفت: «مادرم در روزه‌ها کفشها را جفت می کرد. وقتی مُرد، گفتم مادر! آنجا چه کاره‌ای؟! گفت کفشدار حضرت زهرا (علیها السلام) هستم. حضرت زهرا (علیها السلام) به من گفت کفش‌های دوستان مرا که برای حسینم گریه می کردند، جفت کردی، بیا اینجا کفشدار من باش!»

هیچ مقامی در دنیا حضرت زهرا (علیها السلام) را نمی شناسد. حضرت زهرا (علیها السلام) تسلیم خداست؛ خودش حجت خداست. در جوّ خلقت نگاه کرد، دید خدا بهتر از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) ندارد و فقط او را دوست دارد، حالا با همه مقامش جانش را فدای امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می کند. با همه مقامش به

مجلس ولایت تشریف می آورد؛ چون متقی محبت و صفات دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و همسر عزیزش را به عالم پخش می کند.

رفقای عزیز! امام زمان (عج) به این جلسه ما نظر دارد، به متقی فرمود: «حسین! آنهایی که از جلسه رفتند، که رفتند. غصه نخور! اینهایی هم که هستند، می روند». چطور این جمله را فرمود؟! امام زمان (عج) می گوید کسی کامل در این جلسه نیست؛ اگر کامل بودند که نمی رفتند. کسانی که از جلسه می روند، امام زمان (عج) به آنها نظر ندارد؛ می روند و طرفدار عمر و ابابکر می شوند. خوش به حال کسی که از جلسه نرود تا زمان رجعت! رفقا! ان شاء الله اینجا بمانید! اگر خدا و ائمه

طاهرین (علیهم السلام) به شما نظر کنند، دیگر گناه و خیال نمی کنید. چطور بشود که آنها نظر کنند؟ باید به فکر محبوتان باشید، نه مقصد خودتان. محبوتان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام زمان (عج) باشد، محبوتان این جلسه باشد.

من از شما تقاضا می کنم حافظ مجلس ولایت باشید. حرف ولایت از اینجا به ماوراء قسمت کرده می شود؛ چون امیرالمؤمنین علی (عج)، حضرت زهرا (علیها السلام) و امام حسین (علیه السلام) در این مجلس آمده اند. حرف آنها از اینجا به تمام ماوراء پخش می شود. جلسه ولایت را از ناموس خود بالاتر بدانید؛ شما ناموس را حفظ می کنید؛ اما ولایت، شما را حفظ می کند. امیرالمؤمنین (علیه السلام)

به در دکان میثم می رفت و به او سر می زد؛ چون ولایتش را حفظ کرده بود؛ حضرت (علیه السلام) به محبت خودش سر می زد. زهرای عزیز (علیها السلام) و ائمه (علیهم السلام) هم که به خانه متقی تشریف آورده اند، می آیند تا هم تأیید و هم تشکر کنند. باید قدردانی کنیم.

تمام خلقت صغیر است، اگر کبیر باشد یک اختیاری دارد. در ماوراء این حرفها گفته می شود، حرف دنیا نیست. آنجا کاری به غیر از مقصد خدا ندارند، حرف دیگری نیست که آنجا بزنند؛ اما دنیا همه اش حرف دنیاست. من در جوّ ماوراء هستم که قلبم می گوید علی! چیز دیگری نیست که بگوید! دلم می خواهد قلب شما هم ماورایی باشد، اینجا ماوراء نیست، اما قلب شما به

ماوراء اتصال می شود.

رفقای عزیز! خدا و ائمه طاهرین (علیهم السلام) این جلسه ما را تهیه کرده اند؛ از اینجا نروید. اینجا که می آید خسته تان نکند؛ وگرنه می روید. زمان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) هم همین طور بود، خسته شدند که طرف معاویه رفتند. شما هم از سخاوت خسته می شوید که طرف شیطان می روید. وای بر شما! هر کدام که بخواهید کارشکنی کنید و از اینجا بروید، زهرای عزیز (علیها السلام) را ناراحت کرده اید. من اینجا نشسته ام؛ اما همیشه به فکر مردم هستم، ذکر می گویم، «یا ابوالفضل! یا علی!» میگویم. اصلاً چیزی ندارم. شما هم باید این طوری باشید تا نروید.

عزیزان من! این حرف‌ها را بایگانی نکنید؛ هر دفعه نگاهی به آن کنید؛ عشق دنیا شما را از آن جدا نکند. بعد از من این حرف‌ها زده نمی‌شود، با همین حرف‌ها مطالعه کنید. ما نباید حرف دیگری بزنیم؛ اگر با این حرف‌ها صحبت کنید، با امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) محشور می‌شوید. با همدیگر هماهنگ باشید و یکدیگر را به خاطر ولایت بخواهید، با هم تماس تلفنی داشته باشید؛ آن وقت با این حرف‌ها شریک می‌شوید. دنبال هیچ کسی هم نروید.

مجلس ولایت آمدن، پاسخ به فرمایشات حضرت زهراست. متقی راجع به حضرت زهرا (علیها السلام) خیلی غیرت دارد؛ وقتی اسم حضرت زهرا (علیها السلام) آورده

می‌شود، ابعادش به هم می‌ریزد؛ اما ما که مثل متقی نیستیم. بیایید نسبت به جلسه ولایت غیرت داشته باشید! از سرِ کارت‌ان که می‌آیید، نگاهی به این حرف‌ها کنید، با آن عشق کنید تا با آن محشور شوید؛ عشق جاویدانی یعنی این، عشق با ولایت جاودانی است.

هر کسی باید به مجلس ولایت کمک کند؛ یکی با حرفش، یکی با مالش، یکی با قدمش. حفظ جلسه ولایت از حرفش مهم‌تر است. این جلسه معراج است، از معراج هم بالاتر است؛ چون در معراج فقط خودتان را هدایت کردید؛ اما در جلسه ولایت مردم را هدایت می‌کنید. الآن این جلسه امانت است؛ باید آن را به دست امام زمان (عج) برسانید. والله، اگر از این جلسه

بروید، پشت به امر کرده‌اید نه به من. به شما قول می‌دهم که اگر جلسه را ترک نکنید، درکش را به شما می‌دهند. سلمان و اباذر و میثم و مقداد ماندند؛ شما هم بمانید. حضور شما در جلسه توفیق است، توفیقش آن است که ائمه طاهرین (علیها السلام) باید کمک کنند؛ وگرنه به راه خودتان می‌روید. حضور این مجلس، حضور امام است. کجا برویم که حضور امام باشد؟! حضور امر امام است. این جلسه تکذیب دشمنان ولایت و تأیید ولایت است. شما حضور خودتان را شرط بدانید نه اینکه پیش من بیایید؛ آن وقت از وجود هم استفاده می‌کنید. من مرید خواه نیستم، امر خواه هستم؛ یعنی کسی که امیرالمؤمنین علی (علیها السلام) را دوست داشته باشد، فقط

او را می‌خواهم. خدا منت بر سر من گذاشته که شما را به من داده، مرا هم به شما داده است؛ اما شما مرا نفروشید؛ من والله، بالله، به دینم شما را نمی‌فروشم.

مجلس ولایت آب زندگانی است. آب زندگانی را باید ولایت بدهد؛ چون آنها دائم زنده‌اند، می‌توانند به شما بدهند؛ آن وقت دائم زنده‌اید. آب زندگانی که اسکندر می‌خواست برای زندگی موقت است؛ ولی ولایت برای زندگی جاویدانی است. الآن شما در آب زندگانی آمده‌اید، روح و جان شما باید این حرف‌ها را بیاشامد و بخورد. آب زندگانی این است که نظری به شما بکنند، آن نظری که امام می‌کند، شما همیشه زنده و جاویدان هستید. پیشروی شما این بوده که فکرتان هیجانی بوده و در

مجلس ولایت شفا گرفتید، روح شما شفا گرفته است.
قدردانی کنید!

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «من حسرت می برم به جایی که حرف ما خانواده زده می شود.» امام به چه چیزی حسرت می برد؟! مگر خودش محتاج است؟! نه! حرف من این است که هنوز زنده ام، الآن می خواهم بزنم؛ امام صادق (علیه السلام) احتیاج به هل من ناصر دارد، به هل من ناصر شما حسرت می برد؛ می بیند شما دارید ائمه (علیهم السلام) را یاری می کنید و در این مجلس افشای ولایت می کنید؛ یعنی دوست امیرالمؤمنین (علیه السلام) و زهرای عزیز (علیها السلام) درست می شود. امام از این خوشش می آید و حسرت می برد؛ وگرنه او که احتیاج

ندارد، نفسِ تمام خلقت در قبضه قدرت امام است. زمانی که در جلسه ولایت صرف می شود، در کامپیوتر جهانی نوشته می شود و عمرتان کلید نمی اندازد. شما خوشحال باشید! چرا جای دیگر می روید؟! امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خانه من آمده، جای دیگر نمی رود، علی علیه السلام اینجاست! من عقیده ام این است که چشم تمام ماورای خلقت و نظرشان به اینجاست. کجا می روید؟! این خانه قیامت است. وقتی به این جلسه کمک می کنید، باید در فکر باشید که به خواست زهرا علیها السلام عزیز علیها السلام کمک می کنید، آن وقت از جان و دل می پذیرید؛ چون حضرت زهرا علیها السلام می خواست جلسه ولایت تشکیل بشود؛ اما نشد. شما چه زحمتهایی

کشیدید! یک چیزی که اینجا می آورید، عقیده تان این باشد که کمک به امر حضرت زهرا (علیها السلام) کرده ایم؛ چون خواستش، تشکیل چنین جلسه ای است. به در خانه مهاجر و انصار رفت، آنها نیامدند؛ اما شما خودتان آمده اید، در قلبتان حضرت زهرا (علیها السلام) عنایت کرده است که به اینجا آمده اید، قدردانی کنید!

رفقا! شکر کنید که در این مجلس، در نظرگاه حضرت زهرا (علیها السلام) و محبت او قرار دارید. شما با خدا شریک می شوید. خدا علی (علیه السلام) و زهرا (علیها السلام) را می خواهد، شما هم می خواهید؛ پس شریک شدید بی سرمایه. حرف را برای شما بردم بالا. شما را با خدا شریک کردم، قدر بدانید! توجه کنید! خدا امیرالمؤمنین

(علیه السلام) و زهرای عزیز (علیها السلام) و امام حسین (علیه السلام) به شما داده، چرا توجه ندارید؟! آیا شکرانه نمی‌کنید؟! خدا هستی‌اش را به شما داده، به کجا دیگر می‌خواهید برسید؟! چرا مرا ناراحت می‌کنید؟! خدا ناموسش را به شما داده. بفهمید چه چیزی به شما داده است؟! وقتی محبت زهرای عزیز (علیها السلام) را داده، خود زهرا (علیها السلام) را داده است.

رفقای عزیز! معرفت را باید از حضرت علی (علیه السلام) و حضرت زهرا (علیها السلام) بخواهید؛ تا نظری به شما کنند و در قلبتان بریزند. آرام باشید! شب و نصف شب به زهرای عزیز (علیها السلام) متوسل شوید! اشکی بریزید و بگویید: «زهرا جان! دل مرا باز کن، زهرا جان! چشم مرا

عالم بین کن، زهرا جان! ایرادی‌ها را از قلب من بیرون کن. زهرا جان! این وسوسه‌ها را از من بگیر». اگر نگرفت.

خدا رحمت کند آقای خوانساری را که بنا کرد زحمت‌هایی که در دنیا هفتاد سال، هشتاد سال کشیده را بگوید، بعد گفت تمام اینها نابود است؛ محبت زهرا (علیها السلام) باقی است. خوانساری! چه آورده ای؟ محبت زهرا (علیها السلام) را. همان طور که محبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نجات دهنده است، محبت فاطمه زهرا (علیها السلام) هم نجات دهنده است. محبت حضرت زهرا (علیها السلام)، محبت تمام چهارده معصوم (علیهم السلام) است. اصلاً محبت حضرت زهرا (علیها السلام)، محبت خداست.

خدایا! به ما هم محبت زهرای عزیز (علیها السلام) را بده،
آن را در قلبمان زیاد کن. محبتش را در قیامت ببریم؛ تا
خدا و امام زمان (عج)، ما را تحویل بگیرند.

خدایا! زهرای عزیز (عج) از ما راضی باشد، از آنهایی
باشیم که به ما راه بدهد. اصلاً امام زمان (عج) و امام
حسین (علیه السلام) هم به اجازه مادرشان زهرا (علیها السلام)
هستند، بالاتر ببرم؟! امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) هم به
اجازه اش است، زهرا (علیها السلام) هم به اجازه آنهاست؛
آنها نور واحدند؛ با هم نجوا می کنند.

خدایا! دل رفقای مرا گنجینه زهرا (علیها السلام) قرار بده.
قلب و دلشان را محل عبور دوازده امام، چهارده معصوم

(علیهم السلام) قرار بده. شیطان در آنها رفتار نکند.

خدایا! دین ما طعمه شیطان نشود. همه می خواهند
دین ما را ببرند، کسی نمی خواهد دین به ما بدهد.

خدایا! ولایت ما را حفظ کن. تتمه عمر ما را در راه خودت
قرار بده. اتصالمان قطع نشود، تا قیامت داشته باشیم،
پیش حضرت زهرا (علیها السلام) سربلند باشیم، دنیا ما را
نبرد.

خدایا! حمایت از ولایت کنیم، حمایت از حضرت زهرا
(علیها السلام) کنیم؛ چون آقا امام زمان (عج) هم همین را
می گوید: «مادر جان! یک نفر از تو حمایت نکرد! همه
مسلمان ها غیر مسلمان بودند.» خدایا! ما را حامی ولایت

قرار بده و با همین عقیده بمیریم؛ آن وقت حمایت از کل خلقت کرده ایم.

خدایا! به ما توفیق بده، وقتمان و جانمان را فدای ولایت، فدای امر تو، امیرالمؤمنین (علیه السلام) کنیم.

خدایا! تو را به حق امام زمان (عج) همه رفقا را تسلیم ولایت کن. تسلیم حرف ولایت کن. ان شاء الله تفرقه در میان شما نیفتد و همه هماهنگ باشید. همه یک وجود باشید، پیش من یک وجودید. خدایا! معرفت به ما بده که اتصال به وجود امام زمان (عج) باشیم.

خدایا! اگر ما زهرا (علیها السلام) پرست نیستیم، زهرا (علیها السلام) خواه باشیم.

خدایا! تو را به حق حضرت زهرا (علیها السلام) که وجودش همیشه جاویدان است، به حق وجود ائمه (علیهم السلام) که وجودشان همیشه جاویدان است، رفقای مرا جاویدان قرار بده. خدایا! عقایدی که دارند، از عقایدشان برنگردند.

خدایا! ما در مقابل ولایت کُرنش کنیم، قدرت نداشته باشیم، قدرت از ائمه طاهرین (علیهم السلام) بخواهیم.

خدایا! قدرت به ما بده. این قدرت را صرف قدرت کنیم؛ قدرت تمام قدرت‌ها امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، زهرا، عزیز (علیها السلام)، امام حسین (علیه السلام) و متقی است؛ صرف آنها کنیم.

خدایا! تو را به حق امام زمان (عج)، این رفقای من محبّ امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستند، از محبّ بالاتر نیست؛ این محبت را از آنها نگیر.

خدایا! به ما عمراً با سلامت بده، عمری که علی (علیه السلام) و زهرا (علیها السلام) و حسین (علیه السلام) و متقی داشته باشیم. عمری که بخواهیم دنبال خلق برویم، آن را قطع کن.

صبر کن یا فاطمه، ای بانوی پهلو شکسته، آن طیب دردمندان با شیشه دارو و درمان خواهد آمد.

یا علی